رساله بیست ب. فی الاسطرلاب

نفیسه
١٢

رساله فى الاسطلاات وتصوف

I

[illegible] / ١٠٩

[illegible] / ٢٦٢٠

مجموعة من رسائل فيها رسالة بيست باب في عمل الاسطرلاب
من قبل النجوم ورسالة في نظم رشيد الدين الوطواط
في علم العروض

II

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين عفي عنهما

كتاب رساله اصطلاحات واصطرلاب

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و ٩
١٠٩

٢٦٢٠

بخزانه پادشاه
نیز فرمان سلطان
بن سلطان سلطان
بایزید محمد خان

خلد الله ملكه وابد عدالته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید
الخلق محمد وآله اجمعین اما بعد این مختصریست در معرفت
اصطرلاب مشتمل بر مقدمه وبیست باب وخاتمه اما در
مقدمه دو بحث است **بحث اول** در معنی اصطرلاب
وبیان حاجت بدان بدانکه اصطرلاب لفظ یونانیست
ومعنی او ستاره یابست وبعضی گفته اند اصطر ترازو
ولاب آفتاب یعنی ترازوی آفتاب واین آلتیست
که اوقات صلوة وساعات روز وشب را در هر عرضی

واقلیمی

واقلیمی وطالع وقت وچگونگی سیر آفتاب بر فلک
البروج ومواضع ستارگان شمالی وجنوبی وآنچه
بر منطقه البروج اند وغایات ارتفاعشان وبعد
ایشان از سمت الراس وغیر از این اعمال بسیار چنانکه
در ابواب این مختصر شرح بعضی از آن بیاید تا آسان
ترسعی ودرست تر عملی توان دانست **بحث دوم**
در ذکر اسامی وخطوط وقسی ودوایر ورقوم وحروف
که بر اصطرلاب کنند **علاقه** آن بود که اصطرلاب را
بدان در آویزند **وحلقه** آن بود که علاقه در وی کشیده
بود **وعروه** آن بود که حلقه در وی بود **وکرسی**
آن زیاده بود در جانب بالا که عروه بر و محکم کرده
بود **ام الصفایح** صفیحه بود که محیط باشد با حلقه

که آن حلقه را بر سیصد و شصت جزو قسمت کرده باشند
و آنرا حجره خوانند و بهر پنج جزو خطی بدان کشیده باشند
بر بالای این اجزا **و عنکبوت** واو را شبکه نیز
خوانند صفیحه ایست مشبک مخروطی که در میان ام بر بالای
همه طبقها نهاده بود و در عنکبوت دایره تام بود که
اسمای بروج دوازده گانه برو مثبت باشد و آنرا
منطقة البروج خوانند و از سر جدی زیاده برو
آمده باشد نیز که آنرا مری گویند مطلقا و گرداگرد
منطقه از خارج و داخل زیاده باشد نیز شبیه بمثلث
که اسماء کواکب ثوابت برو نوشته باشد آنرا مریات
کواکب و شظایای کواکب گویند **و عمودی** که قطع عنکبوت
کند بر دو نقطه حمل و میزان آنرا عمود حمل و میزان خوانند

وشظیه

وشظیه که ثابتست بر روی عنکبوت از برای آن
باشد که عنکبوت را بدان بگردانند آنرا مدیر خوانند
و آنچه عنکبوت بران باشد آنرا صفایح خوانند و در
هر صفیحه حساب اقلیمی یا شهری از شهرها باشد تا اگر عمل
آن شهر خواهند آن صفیحه را بر بالا نهند زیر عنکبوت
و بر روی صفیحه عرض بلد نوشته باشد **خط نصف النهار**
خطیست که از بالا در هر صفیحه کشیده شود تا جهتی که مقابل
اوست نصف بالا را خط وسط السما گویند و نصف
زیر را خط وتد الارض **و خط استوا** خطی باشد که
نصف النهار را قطع کند بر زوایای قایمه و آنرا خط
اعتدال و خط افقی و خط مشرق و مغرب نیز گویند
و آنچه دایره که در هر صفیحه کشیده باشند آنرا مدارات

بروج منقلبه گویند و دایره عظمی را مدار راس
الجدی گویند و وسطی را مدار راس الحمل والمیزان گویند
و دایره معدل النهار گویند و صغری را مدار راس
السرطان خوانند و اوایل بروج منقلبه ملازم این
دوایر ثلاثه باشد و دایره افق دایره ایست که بدو
نقطه تقاطع معدل النهار و خط افق بگذرد و خطوط
مقوسه متضایقه بالای افق را مقنطرات ارتفاع
خوانند و عددی که در آنجا مکتوب باشد تا نود علامت
ارتفاع بود اگر اصطرلاب تام بود نود دایره
کشیده باشد جهه مقنطرات و اگر نصفی بود چهل و
پنج و اگر ثلثی بود سی و اگر سدسی بود پانزده و
عادت رفته است باصطرلاب خمسی اگرچه ممکنست

و همان عمل که در مقنطرات کرده باشند بر منطقة البروج
در عنکبوت کرده شود و از افق مشرق تا وسط
السما مقنطرات شرقی خوانند و از افق مغرب
تا وسط السما مقنطرات غربی و از افق مغرب تا افق
مشرق در زیر بر دو افق بدوازده قسم کرده باشند
و از مدار سرطان تا مدار جدی قسی آن کشیده
از آن خطوط ساعات معوجه و زمانیه خوانند و عدد
ساعات در میان خطوط نوشته باشد و باشد که
خطوط ساعات مستویه بعدد اطول نهار آن عرض
چندان ساعت مستوی که بر آید در ان عرض در
میان ساعات معوجه بنقطه متابعه کشیده باشند
تا آن ساعات متمیز شود و باشد که ساعات بالای

افق کشیده باشد هم بنقطهٔ متابعه تا از مقنطرات
متمیز شود **و خطوط سموت** دوایری بود که از نقطه
سمت الراس برون آید و باُفق منتهی شود و قسمت
آن بحسب قسمت مقنطرات بود و اگر بقسمتی دگر
کشیده باشد جایز بود و بر پشت اصطرلاب
دایره بود مقسوم بچهار قسم ربعی از نصف اعلی
به نود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند
و آن باشد که نصف اعلی بصد و هشتاد قسم کرده باشند
ربعی از برای ارتفاع شرقی و ربعی از برای
ارتفاع غربی و آن خطی که از جهت کرسی می آید
آنرا خط نصف النهار خوانند و آن خطی که آنرا بر
مرکز خط قطع کند بر زوایای قایمه آنرا خط افق

گویند

گویند و ابتدای اجزای ارتفاع از آن خط
باشد و اجزای ظل خطوطی بود بر محیط اصطرلاب
در مقابل ربع ارتفاع و باشد که مقسوم بود
باصابع و باشد که ربعی مقسوم بود باقدام و
ربعی باصابع و ابتدای ظل از خطی بود که از کرسی
می آید تا آنجا که صانع عاجز شود **و عضاده**
مانند سطری بود بر پشت اصطرلاب و بر دو
طرف او دو شظیه نیز بود که آنرا مری عضاده
خوانند و یک مری بر اجزای ارتفاع بود
و دیگری بر اجزای ظل و نزدیک هر یکی از
سرهای آن مربعی نصب کرده باشند مانند خشتی
که آنرا لبنه و هدفه خوانند و هر دو را لبنتین و هدفتین

و دقیقتین گویند و در هر ربعی سوراخی کرده باشند که
آنرا ثقبة الشعاع و ثقبة النظر گویند و خطوط جیب
خطوط مستقیم بود کشیده در هر جزوی از اجزای
ارتفاع یا بموازات خط انتصاب یا بموازاة خط
افق یا بموازاة هر دو پس حینئذ نصف عضاده مقسوم
باشد بشصت قسم متساوی و ابتدای عددش از مرکز
باشد و آن نصف دیگر را بنود قسم کنند غیر متساوی
و ابتدای این هم از مرکز بود و آن قوس صغیر کشیده
در جیب دایره باشد که میل را باو دانند و آن یا
نصف باشد یا ربع خطوط الصلوة سه خط باشد
منحنی در ربع مقابل ربع ارتفاع نزدیک بخط انتصاب
خط صلوة ظهر باشد و آنچه بعد ازو بود اول وقت

عصر

عصر بمذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه و سوم آخر
وقت اختیار عصر باشد و بروی نوشته آخر وقت
العصر و آن از بهر اول وقت نماز عصر بود بمذهب
امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه خطوط ساعات
خطوط بود در میان دقیقتین قسمت کرده باقسام مختلفه
نوشته در وی از یکی تا شش یا دوازده و باشد
که در بعضی اصطرلابها سمت قبله شهرها کشیده باشند
و همچنان حدود و وجوه و مثلثات و اگر موضع
تنگ باشد و اسامی کواکب اثبات نتوان کرد
پس برین وجه رسم کنند زحل ح مشتری لا
مریخ م آفتاب زهره ه عطارد لا
قمر هـ و باشد که برین وجه صورت کنند مشتری

زهره ح عطارد طه و قطب آن باشد که بر مرکز ام
وصفایح و عنکبوت گذرد و آنچه قطب را بدان محکم
کنند فرس گویند و آنچه فرس را از روی عنکبوت
بردارد فلس گویند و عنکبوت را دو حرکتست
یکی بر توالی بروج و آن از جهة دست راست گردد
وانک از جهه دست چپ گردد آنرا بر خلاف
توالی گویند اول را مستوی گویند و دوم را معکوس
و اینها که گفته شد در اصطرلاب شمالیست که در میان
مردم مشهورست و متداول اما در جنوبی سر سرطان
در موضع سر جدی باشد و جدی در موضع سرطان
و دیگر بروج در مقابل همدگر و همچنان وضع بعضی
از مقنطرات مخالف مقنطرات مشهوره باشد و انواع

دیگر اصطرلابات مثل هلالی و صدفی و زورقی و کری
و صلیبی و غیرها در بعضی رسوم و خطوط و شکل
مخالف این باشد که گفته آمد حالیا اینها را ترک کرده
شد بسبب آنکه میان مردم مشهور و مستعمل نیست و
اگر باری تعالی توفیق دهد معرفی دیگر نوشته
که مشتمل بود بر جمیع انواع انه الموفق و المعین

باب اول در دانستن ارتفاع کواکب و آفتاب

چون ارتفاع خواهیم گرفت اصطرلاب را بعلاقه
از دست راست در آویزیم چنانک نجنبد و پشت
اصطرلاب در برابر روی خویش بداریم و روی
با آفتاب کنیم و ربع ارتفاع را برابر آفتاب بداریم

بعد از آن عضاده بگردانیم از بالا بنشیب و از نشیب
ببالا تا شعاع آفتاب از ثقبهٔ لبنهٔ بالایین در سوراخ
لبنهٔ زیرین افتد چنانک هیچ شعاع بجای دیگر نیفتاده
باشد پس بمری عضاده بنگریم تا بر چند درجه افتاده است
از اجزای ارتفاع چندانکه بر آید ارتفاع آفتاب
باشد دران وقت اگر پیش از نصف النهار باشد
ارتفاع شرقی بود و اگر نه غربی بود و اگر ابر باشد
و ما قرص آفتاب را نه بینیم و شعاع ندارد و اصطرلاب
را از دست راست در آویزیم و عضاده را بر یک
چشم خود بداریم و حرکت می دهیم تا جرم آفتاب را
از دو سوراخ لبنتین بجملگی به بینیم پس بمری عضاده بنگریم
تا بر چند درجه افتاده است ارتفاع چندان باشد و

اولی

اولی آن باشد که انبوبه میان دو سوراخ عضاده ترکیب
کنند تا شعاع بصر را از پراکندگی نگاه دارد و ارتفاع
ستارگان و دیگر چیزها چنان باید گرفت که جرم آفتاب
را چون ابر باشد و اگر ارتفاع گرفتیم نزدیک
نصف النهار و نمیدانیم که شرقیست یا غربی و می
خواهیم که بدانیم طریق آنست که صبر کنیم زمانی اندک
و باز ارتفاع بگیریم اگر زیادت شده باشد ارتفاع
اول شرقی بود و اگر کم شده باشد غربی بود
و اگر خواهیم که غایت ارتفاع آفتاب یا کواکب
بدانیم ارتفاع آفتاب نزدیک نصف النهار لحظه
لحظه می گیریم تا ارتفاعی کم از ارتفاع اول بیابیم
پس آن ارتفاع پیشین غایت ارتفاع بوده باشد

وجهد باید کرد تا ارتفاع کوکبی که نزدیکست بقطب بیکرند
که در ارتفاع کرفرا وصعو تبت و دانستن شرقی وغربی او عبرت

باب دوم در معرفت ظل از ارتفاع و ارتفاع از ظل

جون ارتفاع معلوم شده باشد نظر کن بمری اسفل
عضاده تا بر چند اصابع یا اقدام ظل افتاده است
آن مقدار ظل مرشخصی بود و دران وقت بمقداری
طول آن شخص دوازده اصبع کیریم یا شش قدم و نیم
واکر ظل شخص بر زمین معلوم شده باشد که چند
اصبع است یا چند قدم و خواهی که بدانی که ارتفاع
افتاب دران وقت چند بوده است مری عضاده
از ربع ظل برمثل اقدام یا اصابع نه پس آنجا که مری

بالا این بر اجزاء ارتفاع افتاده باشد ارتفاع افتاب باشد
دران وقت

باب سیوم در دانستن طالع از ارتفاع افتاب یا کواکب

جون ارتفاع معلوم شده باشد جزو آفتاب یا شظیه
کواکب را برمثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات
شرقی اکر ارتفاع شرقی بوده باشد و غربی
جون غربی باشد پس آن جزوی که بر افق شرقی
افتد از اجزای فلک البروج آن طالع بود دران
وقت و آنجا که جزو آفتاب افتاده باشد بشب
یا نظیرش بروز بر خطوط ساعات معوجه ان ساعات
معوجه باشد دران وقت از شب یا روز واکر عدد
ارتفاع بعینه بر مقنطرات نیابیم مثلا ارتفاع

بیست درجه باشد و اسطرلاب سدسی پس ارتفاع
میان ح و کد واقع شده باشد و دو درجه از ح
گذشته باشد و آن ثلث شش است که ما بین المقنطرتین
است پس بقیاس ثلث آن فرجه که میان ح و کد است
باید گرفت و جزو آفتاب را بر آنجا باید نهاد که آن
مقنطره بیست بود تخمینا و اگر بتحقیق خواهد که بر
مقنطره بیست نهد جزو آفتاب را بر مقنطره ح
باید نهاد و مری رأس الجدی را نشان باید کرد
از اجزاء حجره و باز جزو آفتاب را بر مقنطره کد
باید نهاد و مری را نشان باید کرد بر اجزاء حجره
پس آنچه میان علامتین بود از اجزاء حجره حصه شش درجه
باشد پس ثلث آن بگیریم از جانب علامت اول در

مثال

مثال مذکور و پس مری بر آنجا نهیم پس آنجا که جزو
آفتاب افتاده باشد از مقنطرات ارتفاع بیست
درجه بود بتحقیق و بر این عمل قیاس باید کرد اجزاء
بروج را از منطقة البروج و اگر طالع معلوم باشد
و خواهند که ارتفاع آفتاب در آن وقت بدانند
طالع را بر افق مشرق نهند و نظر کنند تا جزو آفتاب
بر کدام مقنطره افتاده است آن ارتفاع باشد در آن وقت

باب چهارم در معرفت ساعات ماضیه از روز یا از شب

اما از روز ارتفاع آفتاب بگیر و جزو آفتاب را
مثل ارتفاع وقت نه از مقنطرات و مری را بر
اجزاء حجره نشان کن و عنکبوت را بر خلاف

توالی حرکت ده یعنی از مغرب بمشرق تا جزو آفتاب
بر افق مشرق افتد ونظر کن که مری از علامت
اول از اجزاء حجره چند حرکت کرده است آن
دای باشد از فلک از طلوع آفتاب تا زمان
ارتفاع جون آنرا بر پانزده قسمت کنی آن ساعات
مستویه باشد گذشته از طلوع آفتاب واگر چیزی
باقی ماند که بر پانزده قسمت نتوان کرد آنرا در
چهار ضرب کن آن دقایق ساعات باشد ضم کن
با ساعات آن ساعات و دقایق باشد گذشته
از روز واگر شب باشد ارتفاع کوکبی از کواکب
که در اسطرلاب باشد بگیر و شظیهٔ آن کوکب بر مثل
ارتفاع وقت نه وبر موضع مری علامتی بکن بعد

ازان

ازان عنکبوت را بگردان برخلاف توالی تا نظیر
جزو آفتاب یعنی برج هفتم بهمان درجه بر افق مشرق
افتد چه نظیر جزو آفتاب قائم مقام جزو آفتابست
بروز پس نظر کن تا مری چند حرکت کرده است
از علامت اول آن دایر بود از فلک از وقت
غروب آفتاب تا آن وقت آنرا ساعات و
دقایق باید کرد بر وجه مذکور تا ساعات ماضیه
از شب معلوم شود واگر ساعات معوجه خواهند
که بدانند جون جزو آفتاب بر مثل ارتفاع نهاده
باشند نظر کنند تا نظیر او از ساعات زمانیه بر کدام
خط افتاده است آن ساعات معوجه باشد ماضیه
از روز تا وقت گرفتن ارتفاع واگر بشب باشد

جون مری کوکب برارتفاع نهاده باشند نظر کنند تا
جزو آفتاب برکدام خط افتاده است آن ساعات
زمانیهٔ ماضیه باشد از اول شب تا وقت ارتفاع
واگر ساعات مستویه معمول باشد بر اسطرلاب زیر افق بهمین
طریق توان دانست که از روزها یا از شب چند ساعت مستویه
گذشته

باب پنجم در معرفت قوس النهار است وقوس اللیل و ساعات مستوی و معوج واجزاء ساعات هر جزوی از اجزا ساعات مستویه تمامت روز و شب

جزو آفتاب را بر افق مشرق نه و سر مری را از اجزاء
حجره نشان کن و بعد از ان عنکبوت را بر توالی
بگردان تا جزو آفتاب بر افق مغرب افتد آنچه
بین العلامتین باشد قوس النهار است واگر خواهی

و اجزاء ساعات معوجه

جزو آفتاب را بر خط مشرق نه اولا و بر اجزای
حجره محاذی مری علامتی بکن بعد از ان جزو آفتاب
را بر مقنطرهٔ مشرق نه ما بین العلامتین را تعدیل النهار
گویند اگر عنکبوت را مستوی گردانیده ضعف تعدیل
النهار را از افق کم کن واگر معکوس گردانیده
زیادت کن آنچه حاصل آید بعد از نقصان یا از زیادت
آن قوس النهار باشد جون قوس النهار معلوم شد
آنرا از سیصد و شصت نقصان کن آنچه بماند
قوس اللیل باشد یا نظیر جزو آفتاب بر افق مشرق
نه و بر سر مری از اجزای حجره علامتی بکن بعد
از ان عنکبوت را بگردان بر توالی تا نظیر جزو آفتاب
بر افق مغرب افتد ما بین العلامتین باشد قوس اللیل بود

وجون خواهد که قوس النهار یا قوس اللیل را با ساعات
مستویه کند انرا بر پانزده قسمت کند آنچه برون اید
ساعات مستویه بود واکر عددی باقی ماند که بر پانزده
قسمت نتوان کرد آنرا در چهار ضرب کند آنچه
حاصل شود دقایق ساعات بود آنرا با ساعات
جمع کنند و میان آن سال که می خواهند مجموع
ساعات و دقایق مستویه جمع روز بود چون
آنرا از بیست و چهار نقصان کنند ساعات و دقایق
تمام شب بود و یا قوس اللیل را ساعات و دقایق
کنند بروجه مذکور واکر قوس النهار را یا قوس
اللیل را بر دوازده قسمت کند آنچه باقی ماند در پنج
ضرب کند آنچه حاصل آید اجزاء ساعات

زمانیه بود از روز یا از شب والله اعلم

از ساعات

باب ششم در معرفت ساعات از طالع و طالع

جون طالع معلوم باشد درجات او برافق مشرق
باید نهاد و بر سر مری از اجزای مجره علامتی
باید کرد بعد از ان عنکبوت را کردانیدن بر خلاف
توالی تا جزء افتاب اکر بروزست یا نظیرش اکر
بشب باشد برافق مشرق افتد و نظر کردن تا مری
از موضع اول چند حرکت کرده است آن دایر
باشد آنرا ساعات باید کرد چنانک کفته شد و
جون درجه طالع برافق مشرق نهاده باشد نظر
باید کرد بنظیر جزء آفتاب اکر بروزست یا

بجزء آفتاب اگر بشب است تا بر ساعات معوجه
یا مستویه که زیر افق اند اگر معمول بود بر کدام
ساعت از ساعات افتاده است آن ساعات
مطلوب باشد از معوجه یا مستویه و اگر ساعات
معلوم بود و آنرا بپنگان ریگ یا آب داشته
باشند و خواهند که از آن طالع بدانند هر ساعتی
را پانزده جزء باید گرفت و هر چهار دقیقه را
جزوی انچه حاصل آید دایر باشد بعد از آن
جزء آفتاب را اگر بروز است یا نظیرش اگر
بشب است بر افق مشرق باید نهاد و بر سر
مری علامتی باید کرد و عنکبوت را بر توالی
یعنی از یسار بیمین گردانیدن بقدر عددی

دایری که حاصل شده باشد آنچه بر افق مشرق
افتد آن طالع بود و آنجا که جزو آفتاب
افتاده باشد از مقنطرات شرقی یا غربی ارتفاع
آفتاب باشد در آن زمان شرقی یا غربی

باب هفتم در معرفت طالع تحویل سال

طالع سال گذشته بر افق مشرق باید نهاد و بر
اجزای حجره که محاذی مریست علامتی کرد و عنکبوت
را بر توالی گردانند تا مری از موضع خویش بمقدار
هشتاد و شش درجه و چهل و سه دقیقه بگردد
و آنچه بر افق مشرق رسیده باشد از اجزاء
بروج آن طالع سال باشد بعد از آن نظر باید کرد

بجزء آفتاب اکر فوق الارضیست وقت تحویل روز
واکر تحت الارض وقت تحویل شب بود و اکر خواهند
که طالع سال از طالع سال دیکر از سالهاء سابقه
بر و یا آینده بعد از و بدانند پس آنچه میان
سالی که طالع او معلوم است و میان آن سالی
که می خواهند که طالع او معلوم کنند از سالهاء
تامه ببینند که چندست و ازا در هشتاد و شش درجه
و چهل و سه دقیقه ضرب کنند آنچه حاصل شود
بر سیصد و شصت درجه قسمت باید کرد اکر هیچ نماند
طالع آن سال طالع این سال باشد که معلومست
و اکر چیزی باقی ماند نکه دارند و بعد از آن طالع
آن سال معلوم بر افق مشرق نهند و بر اجزای

حجره محاذی پس مری علامتی بکنند و عنکبوت را بر
توالی بکردانند اکر مطلوب طالع سال آینده باشد
یا بر خلاف توالی اکر مقصود طالع سال کذشته باشد
تا مری از موضع خویش بمقدار محفوظ زایل
شود پس آنچه بر افق مشرق افتد طالع آن سال بود

باب هشتم در معرفت تسویت البیوت خانهاء دوازده کانه

چون درجه طالع بر افق مشرق نهند نظیر او
بر افق مغرب باشد و آن درجه هفتم بود و وتد
سابع و آنچه بر خط وسط السما باشد وتد عاشر
بود و اکر از طالع بعد و عاشر افتد درجات
آن همچنان باید نوشت و او تا دقایق باشد و اکر

بعد دیابل الوتد افتد پس آنچه باسطرلاب برون
آمده باشد خانه یازدهم بود ابتدا، بجهت بعد
باید کرد پس آنچه بعمل برون آمده باشد مثلا اگر
عاشر بعد دلو بود بعمل حوت چنین باید نوشت
که الدلو من الحوت کذا درجه و اگر بعد زایل الوتد
بود آنچه باسطرلاب برون آمده باشد برج
نهم باشد بهمان ابتدا بعد باید کرد در کتب و نوشتن
که الدلو من الجدی کذا درجه و درجات رابع
که آنرا وتد الارض گویند متساوی درجات
عاشر باید کرد پس اگر رابع در مثال مذکور
اسد باشد یا اسد از سنبله یا اسد از سرطان
باید نوشت و این قیاسیست مطرد در جمیع خانها

و مقابلات او پس ازینجا معلوم شد که هر وقتی که
وتدی از اوتاد معلوم باشد جمیع اوتاد معلوم
توان کرد و چون اوتاد معلوم باشد عنکبوت را
معکوس بگردانند تا درجه طالع در زیر افق مشرق
بدو ساعت معوجه منحط شود و بر اول خط ساعات
یازدهم افتد آنچه بر خط نصف النهار باشد
درجه نهم بود و نظیر او بیت سیوم باز دیگر
عنکبوت را معکوس حرکت دهند تا دو ساعت
دیگر منحط شود و بر اول ساعت نهم افتد آنچه بر
خط وسط السما باشد درجه هفتم بود و نظیر او
خانه دوم بعد از آن نظیر درجه طالع را بر اول خط
ساعت سیوم نهند زیرا فق مغرب آنچه بر خط نصف

النهار افتد درجهٔ یازدهم بود و نظیرش خانهٔ پنجم
باز عنکبوت را مستوی حرکت دهند سوی دست
راست تا نظر درجهٔ طالع بر اول ساعت پنجم رسد
آنچه بر خط نصف النهار بود درجهٔ دوازدهم بود
و نظیرش ششم و در جمیع خانها آنچه یاد کردیم از
اعتبار عدد یا آنچه بیرون آمده باشد معتبر
باید داشت و هرچه در خانها افتاده
باشد در نظیرش رعایت باید کرد

باب نهم در معرفت آنچه گذشته باشد از ساعات روز

از جهت عضاده ساعات معوجه که معمول است در
بدن عضاده قسمت آن مختلف است چنانک در

اوایل قسمت متضایق است و در اواخر فراخ
چون خواهند که ساعات را بدانند بعضاده ارتفاع
نصف النهار را باید دانست از تقویم یا از اسطرلاب
و مری بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و آن
ربع را که اجزای ارتفاع در وست برابر عین
آفتاب باید داشت و اسطرلاب را حرکت داد
تا ظل هدفه بر بدن عضاده راست بنشیند چنانک
بهیچ جای مایل نباشد بعد از آن نظر کنند تا ظل هدفه
بر چند ساعت افتاده است از ساعاتی که معمول
باشد بر عضاده آنچه بدر آید ساعات معوجه
گذشته باشد از روز اگر پیش از نصف النهار
بود و اگر بعد از نصف ساعات باقی بود از روز

از دوازده نقصان کنند ساعات معوجه گذشته باشد از روز

باب دهم در معرفت طلوع کواکب و غروب شان

مری کوکب را بر افق مشرق نهند و نظر کنند بدرجهٔ
آفتاب اگر فوق الارض است طلوع آن کوکب
بروز باشد پس بر موضع مری از اجزا حجره
نشان کنند و عنکبوت را معکوس بگردانند تا درجهٔ
آفتاب بر افق مشرق افتد آن قدر که مری حرکت کرده
باشد از اجزای حجره دایر بود و آنرا ساعات
کنند بر وجه مذکور آن ساعات گذشته باشد از طلوع
آفتاب تا وقت طلوع کوکب و اگر درجهٔ آفتاب
زیر افق بود طلوع کوکب بشب باشد بر اجزای حجره

محاذی مری علامتی بکشند و عنکبوت را معکوس
بگردانند تا نظر درجهٔ آفتاب بر افق مشرق افتد آن
قدر که مری حرکت کرده باشد دایر بود از ساعات
گردانند بر وجه مذکور آن ساعات باشد از
اول شب تا طلوع کوکب و اگر خواهند که غروب
کوکب بدانند افق مغرب را بدل افق مشرق استعمال
کنند و عنکبوت را چنانکه گفتیم بگردانند تا جزو
آفتاب بر افق مغرب افتد اگر غروب بشب باشد و نظرش
اگر بروز باشد همان عمل باید کرد تا ساعات غروب از روز
یا از شب معلوم شود

باب یازدهم در معرفت مطالع بروج در خط استوا و بلدان مایله

مطالع قوسی باشد از معدل النهار که با قوس فلک

البروج طلوع کنند و آن قوس را از فلک البروج درج
السوا خوانند اما در خط استوا اول آن برج را بر
خط وسط السما یا بر خط افق یا بر سر خطی از خطوط مستقیمه
که بمرکز گذشته باشد و محاذی مری بر اجزاء حجره
نشان بکن بعد از آن عنکبوت را بگردان تا آخر
آن برج بر آن خط آید و نظر کن تا مری چند حرکت
کرده است از موضع خود آن قدر مطالع آن برج
باشد در فلک مستقیم و اگر خواهی آخر حمل را
بر خط مشرق نه و نظر کن در محاذات مری بر اجزای
حجره تا بر چند عدد افتاده است از ابتدای عدد تا
آنجا بشمار آن مطالع حمل باشد در فلک مستقیم بعد از آن
آخر ثور را بر خط مشرق نه و نظر کن مری تا بر کدام

جزء افتاده است از اجزاء حجره آن مطالع حمل و
ثور بود و مطالع حمل را از و نقصان کن مطالع ثور
بماند بعد از آن مطالع حمل و ثور را از نود کم کن آنچه
بماند مطالع جوزا بود و چون مطالع این سه برج معلوم
شد مطالع همه برجها بفلک مستقیم معلوم شود از
برای آنکه مطالع هر یک از سنبله و میزان و حوت
چند مطالع حمل بود و مطالع اسد و عقرب و دلو
چند مطالع ثور بود و مطالع سرطان و جدی
و قوس مثل مطالع جوزا بود و اما مطالع بلدان
باید بدین طریق باشد که آخر حمل بر نقطه
مشرق نهند در صفیحه آن بلد و نظر کنند تا مری بر
کدام جزء افتاده است از اجزاء حجره از ابتداء

عدد که خط علاقه است تا آنجا بشمارند آن مطالع
حمل باشد در آن بلد بعد از آن آخر ثور را بر مقنطرهٔ
مشرق باید نهاد و نظر کرد تا بر کدام جزء افتاده است
مری از اجزای حجره آنچه برآید از ابتدای عدد
تا آنجا مطالع حمل و ثور باشد مطالع حمل را از و نقصان
کنند باقی مطالع ثور بماند بعد از آن آخر جوزا
را بر مقنطرهٔ مشرق نهند و نظر کنند که مری بر کدام
جزء افتاده است آن مطالع سه برج بود و مطالع
حمل و ثور را از و نقصان کن مطالع جوزا بماند و چون
مطالع این سه برج معلوم شد مطالع سه برج
دیگر معلوم توان کرد و چون مطالع حوت مثل
مطالع حمل بود و مطالع دلو مثل مطالع ثور بود و

مطالع

مطالع جدی مثل مطالع جوزا بود پس مطالع شش
برج معلوم شد و مطالع شش برج دیگر باین طریق
باشد که آخر سرطان بر مقنطرهٔ مشرق نهند و آن عدد
که مری بر آن بود مطالع چهار برج بود مطالع
حمل و ثور و جوزا را از و نقصان کن مطالع سرطان
بماند بعد از آن آخر اسد بر افق مشرق نهند و مطالع
او باین طریق معلوم کنند بعد از آن آخر سنبله
بر افق مشرق نهند و مری نشان کنند و از ابتداء
حمل تا آخر اسد از و نقصان کنند مطالع سنبله
باقی ماند و مطالع میزان مثل مطالع سنبله بود
و مطالع عقرب مثل اسد و مطالع قوس مثل
سرطان پس مطالع همه بروج معلوم شد و طریق

اخف آنست که اول سر برجی بر افق مشرق نهند در صفحهٔ
آن شهر و بر سر مری نشان کنند از اجزای حجره
بعد از ان عنکبوت مستوی بگردانند تا اخر ان برج
بر مقنطرهٔ مشرق افتد و سر مری را نشان کنند تا
بین العلامتین مطالع آن برج باشد و همچنین هر جزوی
از فلک که مطالع آن خواهند همین عمل کنند و مغارب
را همین عمل باید کرد در افق مغرب ۵

باب دوازدهم در معرفت اجزا بروج

از مطالع نظر کنیم با بتداء اجزاء مطلعی تا میان
کدام برج افتاده است از اجزاء بروج ان جزو را
از ان برج بر افق مشرق نهیم و بر موقع مری علامتی

کنیم

کنیم و عنکبوت را بر توالی بگردانیم تا مری بقدر آن
مطالع حرکت کند و نظر کنیم تا کدام جزو بر افق
مشرق افتاده است آن مطالع بنصیب آن اجزا
باشد از فلک البروج و اگر خواهیم که درج مطالع
را درج السوا کردانیم بفلک مستقیم اول برجی را که
تحویل او میخواهیم بر خط وسط السما نهیم و بر
موقع مری از اجزاء حجره نشان کنیم و عنکبوت
را بگردانیم تا مری از موضع علامت بقدر آن
اجزا که میخواهیم بگردد و نظر کنیم بر خط وسط السما از
اجزاء فلک البروج تا بر کدام جزو افتاده است ان اجزا
از فلک البروج درج السواء آن مطالع باشد بفلک مستقیم

باب سیزدهم در معرفت میل افتاب

در هر جزوی که آفتاب باشد از اجزاء فلک البروج
از معدل النهار جزء آفتاب را بر خط وسط السما
نهیم و نظر کنیم که میان او و معدل النهار چند جزء
افتاده است از اجزاء ارتفاع که مرسوم است بر
مقنطرات آن میل آفتاب باشد از معدل النهار اگر
جزء آفتاب میان مدار حمل و مدار سرطان
افتاده باشد میل شمالی بود و اگر میان مدار
حمل و جدی باشد میل جنوبی بود

باب چهاردهم در معرفت عرض بلد و طول او

اما عرض بلد قوسیست از دایره نصف النهار
میان معدل النهار و سمت الرأس و این مساوی

ارتفاع قطب معدل النهار باشد از افق چون
خواهی که عرض بلد بدانی غایت ارتفاع آفتاب
را در اول حمل و میزان اعتبار کن و از نود کم کن ما
بقی عرض بلد بود و اگر آفتاب در غیر این دو موضع
بود غایت ارتفاع او را بدان و میل آفتاب
معلوم کن اگر شمالی بود از غایت ارتفاع کم کن
و اگر جنوبی بود زیاده کن آنچه بماند یا حاصل
شود از نود کم کن باقی عرض بلد بود و اگر شب
بود غایت ارتفاع کوکبی از کواکب جنوبی
که موجود باشد در اصطرلاب بگیرند مانند شعری
شامیه یا شعری یمانیه یا قلب العقرب و امثال
این و آن را آنگاه دارند و میل او را بر خط وسط

الشمس نهند در هر صفحه که خواهند و ببینند که مری بر جنب
افتاده است از ارتفاع آن اتم ارتفاع آن کوکب
بود در آن صفحه اگر موافق است ارتفاعی را که ماخوذ است
با صطرلاب عرض بلد عرض آن صفحه بود و اگر
میان ایشان تفاوتی بود تفاضل میان ایشان
بگیرند و نگه دارند اگر ارتفاع اصطرلاب کمتر باشد
از ارتفاع صفحه تفاضل را بر عرض صفحه افزایند و
اگر بیشتر باشد کم کنند آنچه حاصل بود یا باقی ماند
عرض بلد بود اما طول بلد و آن بعد اوست از اقصی
عمارت که در مغرب است و این اقصی را بعضی ساحل
بحر غربی گرفته اند و بعضی شش جزیره و اغله در
دریا قریب بدویست فرسنگ که آن را جزایر خالدات

گویند

گویند و از برای این اختلاف باشد که در کتب دو
نوع از طول باید که میان ایشان ده درج تفاوت
کند و طریق معرفت ممکن نیست الا بعد از آنکه اتفاق
کنی با یکی از سکان شهری که طول او معلومست برصد
کردن وقتی معین از اوقات خسوف قمر که آن وقت
باید و خسوف بود یا تمام خسوف باید و انجلا
یا تمام انجلا بر این طریق که او در شهر خود در آن وقت
ارتفاع کوکبی از کواکب بگیرد و تو نیز در شهر خود
ارتفاع آن کوکب در آن وقت بگیری بعد از آن
مری آن کوکب را بر صفحه عرض شهر خود نهی بر مثل
ارتفاع آن کوکب که تو یافته در آن وقت و در
آن جهة و بر اجزای مجره محاذی مری نشان کنی و

بعد از ان عنکبوت را مستوی یا معکوس بهر طریق
که بخط استوا نزدیکتر باشد بگردانی تا مری کوکب
بر خط وسط السما افتد و ببینی که مری چند قدر حرکت
کرده است از انکاه داری و محفوظ اول نام نهی
بعد از ان مری کوکب را بر ارتفاعی که صاحب تو
یافته است بنهی و همان عمل که در ارتفاع اوّل
کرده بودی در صفیحه عرض بلد صاحب خود بکنی
تا محفوظ ثانی بدر اید اگر هر دو شرقی بود و
اوّل بکثر فضل بینهما بر طول بلد معلوم افزاییی
و اگر اول بیشتر باشد کم کنی تا طول شهر مجهول
معلوم شود از مغرب و اگر هر دو غربی اند و اول
بکثر فضل بینهما از طول آن بلد کم کنی و اگر بیشتر

زیاده کنی تا طول بلد مجهول معلوم شود و اگر محفوظ
اوّل شرقیست و ثانی غربی مجموع هر دو را از طول
بلد معلوم کم کنی و اگر اول غربیست و ثانی شرقی
مجموع را بر وی بیفزایی تا طول بلد مجهول معلوم شود

باب پانزدهم در معرفت خط نصف النهار و سمت قبله

چون خواهند که خط نصف النهار بدانند زمین هموار
کنند چنانک اگر آب بریزند بهمه جوانب یکسان
روان شود و عمودی اخراج کنند بر وجهی که
بهیچ طرف مایل نباشد و بر سطح زمین قایم بود
بعد از ان ارتفاع آفتاب پیش از نصف النهار
در هر وقتی که باشد بگیرند و در ان وقت عمود که بر زمین

واقع باشد علامتی بکنند و چشم می دارند بعد از نصف
النهار تا ارتفاع باقدر اول باز گردد و باز بر سر
ظل عمود بر سطح زمین علامتی بکنند و ما بین العلامتین
بخط مستقیم به پیوندند و آن خط منصف کنند و بر
موضع تنصیف نشان کنند و از اصل عمود تا آن
نقطه خطی مستقیم بکشند آن خط نصف النهار بود
اما سمت قبله بان طریق باشد که طول مکه حماها الله
از جزایر خالدات بدانند و آن عزح و عرضش از
خط استوا و آن کام و اگر طول مکه مثل طول بلد
سمت قبله خط نصف النهار بود و اگر طول مرد و شهر مختلف
باشد عرض مکه را بر تمام عرض بلد افزایند و مثل
آن عدد را در اجزاء مقنطرات در صفحه عرض بلد

بر خط نصف النهار طلب کنند و بر آنجا علامتی بکشند
و ربع اول را از فلک البروج بر خط نصف النهار
بگردانند پس آن جزوی از فلک البروج که مماس
علامت شود جزوی باشد که بسمت الرأس اهل مکه
بگذرد در وقت نصف النهار و بر موضع مری از اجزاء
حجره علامتی بکنند و عنکبوت را بگردانند بهر جهتی
که خواهند تا مری از موضع علامت زایل شود بعدد
فضل ما بین الطولین و نظر کنند بر ان جزء از فلک
البروج تا بر کدام جزء افتاده است از اجزاء
سمت از خط نصف النهار تا آنجا بشمارند آن قدر
بعد سمت مکه باشد از شهر مطلوب از خط نصف
النهار تا آن جهتی که مکه در آنجاست از مشرق یا مغرب

باب شانزدهم در معرفت وقت نماز ظهر و عصر

ارتفاع آفتاب لحظه فلحظه در وقت نصف النهار می کیرم تا بغایت رسد چون بغایت رسیده باشد وروی بنقصان نهد وقت زوال باشد و زوال وقت نماز پیشین است و چون وقت نماز ظهر معلوم شد مری عضاده را بارتفاع ظهر نهیم و نظر کنیم بمری دیکر تا بر چند افتاده است از اجزاء ظل آن ظل صلوة ظهر باشد برآنجا دوازده اصبع یا شش قدم و نیم بیفزاییم و مری عضاده را بمنتهای او نهیم بعد از ان نظر کنیم بمری دیکر تا بر چند افتاده است از اجزا ارتفاع آن ارتفاع عصر باشد و اول وقت او بمذهب شافعی رضی الله عنه و اکر بیست و چهار اصبع یا بیزده قدم بر ظل صلوة ظهر نهیم و مری عضاده برانجا نهیم و بمری دیکر نظر کنیم تا بر اجزاء ارتفاع بر چند جزء افتاده است ان ارتفاع عصر باشد و اول وقت او بمذهب امام اعظم ابی حنیفه کوفی رضی الله عنه و آخر وقت مختار مذهب امام شافعی رضی الله عنه

باب هفدهم اندر دانستن طلوع صبح

روز بروز چون صبح کاذب را وقت مضبوط نیست و هیچ عملی بدان معلق نه از نماز و روزه و غیرهما انرا اعتبار نکردیم اما صبح صادق چون خواهیم

که بدانیم که برآمده است یا نه اگر قوس طلوع الفجر
دراز بر افق کشیده باشند در میان ساعات جزو آفتاب
بر آن نهیم و مطالعه ستارگان بکنیم اگر مرسوم بود
بر عنکبوت بر اصطرلابی که بر آن عمل می کنیم تا هر یکی
از ایشان بر چند درجه افتاده اند از مقنطرات در ا
جهه که نهاده باشد از غربی و شرقی پس ارتفاع
آن ستاره می گیریم تا چند آن شود که بر مقنطرات آنش
یافته بودیم آن زمان وقت برآمدن صبح
صادق باشد و اگر قوس طلوع الفجر بر اصطرلاب
نکشیده باشد نظیر جزو آفتاب را بر هجده درجه
نهیم از مقنطرات غربی و بر افق مشرق بنگریم تا
درجه کدام برج بر افق است هر درجه که بر افق افتاد

باشد درجه صبح بود و بعد از آن مطالعه ستارگان
بکنیم چنانکه ذکر رفت و ارتفاع یکی از ایشان نگاه داریم
و ارتفاع وی لحظه فلحظه می گیریم تا بمقدار
آن ارتفاع رسد از آن زمان وقت صبح باشد

باب بیستم در معرفت عرض نهری یا مسافتی به زمینی که مانعی میان مسافت او و میان ما حائل بود

وطریق آنست که بر کنار رودخانه بایستی و
اصطرلاب را بدست راست معلق گردانی و
عضاده می گردانی و یک چشم بر هم نهی و بیک
چشم نگاه می کنی تا از هر دو سوراخ هدفتین آن
کنار دیگر از نهر ببینی بعد از آن بر گرد در آن موضع

وعضاده را بر حال خود رها کن و باز بیک چشم نظر کن
در هر دو سوراخ عضاده تا نظر تو بر زمین افتد
و دران موضع که نهایت نظر باشد نشانی بکن و از
آنجا که ایستاده تا ان علامت به پیما آن عرض
نهر باشد و زمینی را که مساحت آن مطلوب است
و بنهایت آن نتوان رسید حکم آن زمین حکم نهر
بود و حدّ اقصی آن چون کنار نهر بود و عمل در دانستن عرض او
همین باشد

باب نوزدهم در معرفت عمق بیر

طریق آنست که بر کنار چاه بایستی و اسطرلاب را
بدست چپ بگیری تا ربع ارتفاع سوی تو باشد
و ربع ظل سوی چاه و عضاده را می گردانی تا

بیک

٢٨

بیک چشم از هر دو سوراخ عضاده طرف اب یا قعر
چاه در جانبی که برابر است بینی و مقدار ظل را از
موضع مری عضاده بدانی از اصابع و انرا نگاه
داری و یک اصبع از و نقصان کنی و مری عضاده
را بر آنجا نهی و از انجا که ایستاده بودی راست
بالا روی و عضاده را بگردانی تا بمکانی که باز
از هر دو سوراخ طرف آب را که دیده بودی ببینی
و بین الموقفین به پیمایی تا چند گشته است آن قدر را در
اصابع ظل محفوظ ضرب کنی انچه حاصل آید عدد ذراع عمق بیر بود

باب بیستم در معرفت طول مناره یا دیواری

یا عمود کوهی

وان بر دو قسم است یا ممکن باشد رسیدن باصل او

و یا ممکن نباشد اگر ممکن است وصول باصل او
طریق آنست که ارتفاع آفتاب را اعتبار کنیم
تا بچهل و پنج درجه رسد بعد از آن ظل او را
که بر زمین افتاده است از اصل آن شیء تا طرف
ظل بپیمائیم آن ظل مساوی آن شیء بود و اگر آفتاب
دران روز بآن مقدار ارتفاع نرسد یا در وقتی
خواسته باشیم که طول او بدانیم که ارتفاع از
چهل و پنج درجه درگذشته باشد یا کم شده مری
عضاده را بر چهل و پنج باید نهاد و از اجزاء
ارتفاع و اسطرلاب بدست راست معلق باید
گردانیدن برابر یک چشم و پیش رفتن و باز پس
آمدن چندانی که سر مناره را ببیند بیک چشم از

هر دو سوراخ بعد از آن از آنجا که ایستاده
باشی تا اصل آن مناره به پیما و بر مبلغ طول قامت
خود بیفزا آنچه حاصل آید طول مناره باشد و باید که
زمین هموار بود و اگر ممکن نبود وصول باصل
او طریق آنست که ارتفاع او بگیریم چنانکه گفتیم
و به بینیم که مری عضاده بر چند اصبع افتاده است
از اصابع ظل آن ظل اول باشد و بر جای ایستادن
خود علامتی بکشیم بعد از آن اگر پیش رفتن باصل
آن شیء اسهل باشد یک اصبع از اصابع ظل نقصان
کنیم و مری عضاده را بر ما بقی نهیم و لا یزال پیش
میرویم تا بجای رسیم که ارتفاع او بار دیگر بگیریم
و عضاده از وضع خود بگردانیم و اگر پس رفتن

آسان تر باشد بسبب همواری زمین بر ظل او یک
اصبع زیادت کنیم و مری عضاده بر آنجا نهیم و
لا یزال باز پس مرویم تا ارتفاع دیگر بگیریم بعد ازان
بین الموقفین بپیمائیم تا چند گزست و آنرا در دوازده
ضرب کنیم انچه حاصل آید طول آن چیز بود و اگر بین
الموقفین را در ظل اول ضرب کنیم آنچه حاصل آید مسافت
باشد میان موقف اوّل و میان اصل آن شی و
اگر در هوا چیزی باشد از ابر یا از مرغ که ساکن شود
و حرکت نکند بُعد او را از زمین بدین طریق توان دانست

خاتمه در امتحان اصطرلاب

هر یکی را از خطوط و دوایر و اعضای اصطرلاب
امتحانی هست که صحیح را از فاسد بآن توان دانست
و ما بعضی ازان درین مختصر یاد کنیم اول چیزی که محتاجست
بامتحان ام و صفایحست چون امتحان ام خواهیم
ام را بی صفایح در آویزیم اگر جانب طرف عروه
بر خط علاقه افتد بی آنکه میلی کند بجایی ام صحیح بود
و اگر بیک جانب میل کند ثخن دران جهة بود بمبرد
راست باید کرد و چون ام صحیح بود یک یک صفیحه را
در ام ترکیب کنیم و معلق گردانیم اگر طرف عروه
بر خط علاقه افتد صفیحه صحیح باشد والا ثخن دران جهة
در صفایح باشد و عنکبوت را هم برین طریق توان
دانست که صحیح است یا نه و اما حجره باید که مستوی
باشد و در هیچ اعوجاجی و التوایی نبود و مربع

یعنی سوهان

السطوح بود و صفایح معتدل بود در غلظ و رقت و
همچنان عنکبوت و اگر طرفی از و ثخن بود یا ارق بود
در گرفتن ارتفاع خلل افتد چه اسطرلاب مایل بود
بجانبی که در و زیادتی ثخن است و باید که صفایح و
عنکبوت برقدر باشد و مهندم در حجره نشیند و
سطح عنکبوت مرتفع و منخفض نبود از حجره و آن
خوفی که بر طرف وتد الارض در هر صفیحه بقدر
شظیه بود که در بطن ام باشد و خطوط و دوایر
کشیده باشند باریک و عمیق بود و شظایای کواکب
رقیق بود و لازم سطح صفیحه چنانکه مرتفع نباشد و همچنان
مری راس الجدی ملازم کنار حلقه حجره بود
چه اگر اعمال باو مربوط است و اگر مرتفع باشد یا

منخفض

منخفض از حلقه اعداد بد و ظاهر نشود و همچنان دو
طرف عضاده باید که ملازم اصغر دایره باشد از
دوایر مخطوط از برای اجزاء ارتفاع و از وجه
صفیحه یعنی ظهر اسطرلاب مرتفع نباشد اما امتحان
اجزاء ارتفاع با آن باشد که فرجه پرکار بقدر سی
جزو از اجزاء ربع باز کند و یک طرفش بر خط
مشرق نهد و طرف دیگر بر سی جزو و آن طرف بر
سی جزو رها کند و طرف دیگر بگرداند تا بر شصت
جزو افتد باز آن طرف که بر شصت جزو افتاده است
رها کند و آن طرف دیگر بگرداند اگر بر نود افتد
قسمتش درست بود و اگر زیاده یا نقصان بود
خطا باشد و بعد از آن خمسات و عشرات او را

باین طریق امتحان کند و امتحان عضاده بآن باشد
که مری را بر خط مشرق نهد اگر مری دیگر بر خط مغرب
افتد صحیح بود و بعد ازان طرف مغرب را بمشرق
گرداند و امتحان کند یا بر خط انتصاب و وتد
الارض نهد و امتحان هدفتین بآن باشد که ارتفاع
بگیرد در حال مری اعلی را باسفل گرداند و در شیء
ارتفاع بگیرد اگر ارتفاع دوم مثل اول بود
صحیح باشد والا خطا بود و امتحان قطب آن باشد
که عنکبوت را دوری تمام بگرداند اگر راس سرطان
وجدی بر مدار خود باشد بی آنکه مایل باشد بیک
جانب قطب در تفسیس مرکز بود و اگر زایل شود ازو
قطب مایل بود و در مرکز نبود و امتحان مقنطرات

بآن باشد که هر جزوی از اجزای فلک البروج بر
خط نصف النهار نهند و بر موقع او علامتی بکنند و
بعد ازان نظر آن جزو را برو نهند و علامتی دیگر
بکنند اگر میان مدار حمل و علامتی اول مثل آن باشد
که میان او و علامتی دوم صحیح بود والا خطا بود
یا اول سرطان را بر افق مشرق نهند و بر موقع مری
از اجزاء جره علامتی بکنند بعد ازان عنکبوت را
مستوی بگردانند تا اول سرطان بر سی جزو افتد
از اجزاء ارتفاع و نظر کنند تا مری از موضع
خود چند حرکت کرده است و نگاه دارند بعد
ازان راس السرطان را در افق مغرب همین عمل کنند
و نظر کنند تا مری از موضع خود چند حرکت کرده است

اگر مثل اول بود صحیح باشد والا خطا بود وامتحان
عنکبوت بآن بود که مری را بر خط علاقه نهند اگر اول
جدی واول سرطان واول حمل ومیزان بر نفس مدارا
خود باشند وبرد ونقطه تقاطع خط مشرق ومغرب
وقوس افق در برد وجهة طلوع وغروب صحیح بود
والا خطا باشد وامتحان منطقة البروج بآن وجه بود
که اول بروج را بر افق مشرق نهی چون نظیر او بر افق
مغرب افتد صحیح بود واگر نه خطا باشد یا بر خط
انتصاب نهی ونگه کنی تا نظیرش بر وتد الارض
افتاده است یا نه اگر افتاده باشد صحیح بود والا
خطا باشد وامتحان شظایای کواکب بآن باشد که قیاس
کند کوکبی را از کواکب تا بغایت ارتفاع برسد

بعد از آن

بعد از آن شظیه او را بر خط انتصاب نهند در عرض
بلد ارتفاع اگر مثل آن ارتفاع افتد صحیح باشد
والا خطا بود وامتحان ساعات معوجه بآن بود
که هر جزوی که خواهی بر افق مغرب نهی و بر موقع
مری از اجزاء حجره علامتی بکشی وعنکبوت را
مستوی بگردانی تا آن جزو بقدر یک ساعت منحط
شود ونظر کنی تا مری از علامت اول چند زایل
شده است بعد از آن آن جزو را از ساعتی دیگر
منحط گردانی ونظر کنی تا مری از علامت
چند حرکت کرده است اگر مثل اول باشد صحیح بود
والا خطا باشد ودر یک یک همین عمل می کنند و
امتحان ظل بآن وجه باشد که مری عضاده را بر چهل و

پنج جزو نهند از اجزاء ارتفاع اگر طرف دگر بر

دوازده اصبع باشد یا شش قدم و نیم از اقدام

افتد صحیح باشد و الا خطا بود و این قدر که نوشته

شد درین مختصر کفایت بود و کسی را که طبع مستقیم و

خاطر سلیم بود برین اطلاع یابد بر حل

اعمال بسیار که درین مختصر

ذکر نکرده ام مطلع شود

و بلید با ضعاف

این فایده

نیابد

م

ذکر ما قد رسم سلطان الحکماء نصیر الملة والدین الطوسی تغمده الله بغفرانه فی مقام القمر فی البروج الاثنی عشر

برج حمل

هر مهی کاید بتابید خدای لم یزل
جرم مه در خانهٔ مریخ یعنی در حمل
نیک باشد هم سفر هم دیدن روی امیر
جامه پوشیدن حریر و صید افکندن بتیر
گرچه نیکست ابتدای کار و خون برداشتن
بد بود بنیاد کردن خاصه چیزی کاشتن

برج ثور

ماه چون در ثور آید عقد کردن را نکوست
تخم افشاندن بباغ و نامه بنوشتن بدوست
خوبتر دیدار خاتونان عطر آمیختن
از جدل بگریختن در فرخی آویختن
گرچه شاید شرکت و بیع ثمن رویان چین
فصد کردن بد بود گرمابه رفتن همچنین

برج جوزا

چون فتد در برج جوزا نور جرم ماهتاب
بیع ترکان خطایی وه که چون آمد صواب
هم توان خواندن کتاب و هم توان دیدن دبیر
هم توان نامه نوشتن هم توان انداخت تیر
جامه پوشیدن سزا باشد سفر کردن رواست
لیک ناخن چیدن و فصد و حجامت را خطاست

برج سرطان

ماه چون در برج خویش آید نکو باشد نکو
جامه پوشیدن سفر کردن درو شاید درو
داروی مسهل بخوردن بس عجب درخور بود
نامه بنوشتن چه گویم گر همه بهتر بود

می‌برد گرمابه رفتن موی بستردن ولیک
فصد و تزویج و بنای نو نهادن نیست نیک

برج اسد

ماه آهوگیر چون جرم افکند در برج شیر
نیک باشد عهد بستن شغل بگرفتن دلیر
فصد و کار آتش و حاجت ز شاهان خواستن
وز برای تاجداران روی تخت آراستن
بیع ترکان خطایی اندرو عین رضاست
لیک نو پوشیدن و جای سفر کردن خطاست

برج سنبله

مه چو از برج اسد آید بسوی سنبله
در ره هامون همی باید شدن با قافله

نو بریدن شاید و شاید از زن بهتر دو کار
خاصه را تعلیم دادن عامیان را کشت و کار
خوش بود خوش بیع بیمین بر تبان پیر و فقد
بد بود فصد و علاج و زرگری و خاصه عقد

برج میزان

مه چو در میزان رود نیکو بود یک روز و نیم
هم سفر هم عقد و هم جو سر خوری بی ترس و بیم
جامها پوشیدن و نوشیدن انکه جام می
خاصه برنگ سماع جا نفزای چنگ و نی
لیک چون مه بگذرد از هفده و هژده درج
هر که خواهد کاری رنج ببندنی فرج

برج عقرب

ماه چون در عقرب آید نیک باشد بحیره
خوردن دارو و رد کردن طعام و غیره
هم جراحت بست شاید هم معاجین ساختن
هم شدن گرمابه هم بر خصم بردن تاختن
اسب را شاید ریاضت داد و ناخن را فکند
لیک دیگر کارها هرگز نباشد سودمند

برج قوس

ماه چون در قوس آید نغز باشد چار کار
اولش تزویج و تعلیم آخرش فصد و شکار
هر که بیع جو هر و حیوان کند باشد خجل
جامه پوشیدن بر قاضی رود سازد سجل

قرض دادن موی ستردن تخم کشتن بد بود
ور کسی مسهل خورد بی شک عدوی خود بود

برج جدی

ماه چون در جدی شد کاریز کندن در خورست
جامه پوشیدن خوش است و صید کردن خوش است
جادوی و ساحری را با خدا بردن پناه
می بپزد خاصه عطارد را نظر باشد بماه
نیک باشد نیک بد را مکر و غدر و فصد را
بد بود بد دیدن شاهان و عقد و فصد را

برج دلو

ماه چون در دلو آید کرد شاید جد و جهد
از برای کشت و کار و بستن میثاق و عهد

نیک باشد نیک اگر یاری دهد اقبال و بخت
بنده بستدن و خریدن یا نشاندن درخت
حصنها و قلعها شاید در و کردن بنا
لیک نقل و فصد و تزویج زن دوشیزه نی

برج حوت

ماه چون در حوت آید نیک نبود بی شگفت
فصد کردن دست را پای را ناخن گرفت
لیک دعوت نیک باشد دیدن اشراف نیز
کوری چشم عدو پوشیدن از نو جامه چیز
هم قبا و هم کلاه و موزه و هم پیرهن
آنچه در بر باشد آنرا جمله بخشیدن بمن

تم والحمد لله والمنة

یکم آذر ۶۷

[illegible]

و منه رحمه الله

هر چه از ماه شد مثنا کن | پنج دیگر فزای بر آن
پس بهر پنج از آن ز موضع شمس | گیر بر پنج و جای ماه بدان

و منه رحمه الله

هفت روز اندر مهی نحس آمد است | زو حذر کن تا نیفتی در سپنج

سه و پنج و سیزده با شانزده
بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج

م

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدایرا که درر معانی در تحت صور بیانی
عیان می کند و طراز حقایق را در پس پردهٔ دقایق مجازی
نهان می گرداند و درود بسیار و ستودنی بی شمار
بر مهتر کاینات و بهتر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم اما بعد قال الشیخ الکامل المحقق کشاف مشکلات
المعانی حاوی معضلات المبانی شرف الملة والدین
حسین بن احمد الفتی التبریزی مد الله ظلال معالیه که باید
دانست که عالم معانی را درک نتوان کرد مگر در لباس
صورت زیرا که معانی از آن رو که معانی اند لطیف و

روحانی

روحانی اند تا مادام که از کثرت صورت مجرد باشد
ادراک بشری بدان ره نتواند برد زیرا که آلت ادراک
بشریت یکی عقلست و دیگر حس و هرچه از انواع ادراکات
و معلومات تقدیر کنند بواسطهٔ این دو آلت باشد اما
عقل را قاعده تا در نوعی از صور ممهد نشود او را ادراک و
تمیز نباشد چنانک اگر وجود نقطه تقدیر نکنند خط معقول
نباشد و اگر خط تقدیر نکنند حروف موجود نشود و اگر
حروف نبود اسامی صورت نبندد و اگر اسامی نبود
معانی مفهوم نشود و امثال این و حواس را تا حجمی
یا صوتی یا لونی یا طبعی گرم و سرد نباشد هیچ ادراک نکند
عالم حقایق و معانی نه ازین دو جنس است معانی وقتی
که مجرد باشند عقول و حواس را بدیشان راه نیست رباعی

در کوی وجود ما چرای غفلتست — وین راه طریق نه بپای غفلتست
سری که فرشته زان خبر نیست ترا — ای غافلکی بی عمل چه جای غفلتست

بس حکمت الهی اقتضای آن کرد که هر معنی را در کسوت صورت
فعلی و قولی محسوس بعالمیان نماید تا بحوزه ادراک انسان
رسد اما فعلی اسرار و مناجات و عروج بحضرت او
جمله را در اعمال باز نهاد چنانک رسول علیه السلام فرمود
که **الصلوة معراج المؤمن** و اسرار بسیار نیز در سایر
عبادات نهاد تا بواسطه هر عبادتی که سالک بجای آورد
سری و حکمتی که حق سبحانه و تعالی خواسته است از آن
عبادت و عمل او مکشوف گردد و آن کشف بواسطه
آن عمل مخصوص بود اما قولی که معانی و حقایق بسیار
و خواص بی شمار در هر ذکری و هر اسمی از اسامی خود و

غیر

غیر خود نهاده است که آن خاصیت و آن حقیقت و
آن معنی ظاهر نشود الا بتلفظ آن کلمه مخصوص و این
مبین و مبرهن است چه حکمت واضع اسما خود چنین اقتضا
کرد که هر معنی را بصورت خاص مخصوص کرد اند که
بدان قایم باشد و مفهوم گردد پس ازین سبب طایران
ذروه فلک و سایران زمره ملک عالمان عامل و
عاملان کامل شیر مردان وقت و حال و شهسواران
میدان قال غایبان ذایب و حاضران طالب عاشقان
حضرت قدس ساکنان مسکن انس فرید الدین عطار
نیشابوری و مولانا جلال الدین بلخی المشتهر بالرومی
و شیخ احمد جام و شیخ فخر الدین عراقی نور الله مضاجعهم
که در مقام عشق قدم عالی و شان عظیم داشته اند بحکم

غلبات احوال مقهور صدمات اوقات شده از مشاهدهٔ آن
و ملاحظات در صور کلمات منظوم درر معانی بدست قبض
شار کرده‌اند بواضح ترین بیانی که قریب الفهم باشد تا مستفید
توانند شد اما آنکه در اسامی اعضا و جوارح انسانی قید
کرده‌اند از آنست که انسان در جمیع معلومات آنچه مجانس
انسانیست بهتر ادراک کند که پیش علما و حکما ظاهر
مقرر است که عقل و حس چیزی را که از و غافل باشند نطلبند
و چیزی را که ملاحظه نکنند در نیابند چنانکه شاعر گوید بیت
من معترفم که شاهد دل معنی است لیکن چکنم که چشم صورت بین است
و مؤید این معنی آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و امام محمد غزالی رحمه
الله علیه در شرح این حدیث داد داده است و نشان

سلطنت

سلطنت وجود انسانی را بیان کرده تا از اینجا راه بوجود
واجب الوجود برند و سلطنت و احکام او بشناسند
و ایمان بواجب الوجود آرند بتحقیق نه بتقلید چون این
بلبلان سرمست و طایران الست این صورت دیده‌اند
در ترنم آمده‌اند الفاظ زلف و خال را در سلک نظم
کشیده هر یکی را مظهر معنی عظیم کرده‌اند حقایق و دقایق
را در این نمط تحلی نموده اگر مردم نظر بر ظواهر الفاظ میدارند
و از معانی بسبب قصور دانش محروم میمانند پس واجب بود
این الفاظ را شرح کردن تا هر که شروع کند در اشارت
ایشان داند که مقصود ایشان نه این الفاظ ظاهر بوده است
بلکه دانند که نظر ایشان تا کجا بوده است و از این الفاظ
مخصص چه معانی و حقایق خواسته‌اند این فقیر حقیر بعون الله

تعالی و چون بتوفیقه در شروح آن شروع کردم و نام این
مختصر را الحافظ فی کشف الفاظ نهادم انشا الله که از خطا بری و
از ذلل معرا باشد و سبب قربت و وصلت و نجاح این
سکینه گردد و این مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در اسامی
معشوق و آنچه متعلق اوست و کلمهٔ چند که ابتدا بدان کردن
ضرورتست تا مناسب کتاب باشد و قاعده معلوم شود
انشا الله تعالی **میل** رجوع را گویند باصل خود بی
شعور و آگاهی از اصل و مقصد رجوع طبعی چون جمادات
و طبایع اربعه که نه اختیار میل اصولیند **آرزو** میل است باصل
خود نه شعور و آگاهی از یافت مقصد **مهر** میلی است
باصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت آرزو و یافت مقصد
محبت دوستی محض را گویند خاص با حق تعالی بی سببی

و علاقهٔ و بیخودگی با حق تعالی **محب** صاحب محض را
گویند خاص با حق تعالی عام تر از آنک طلب مقارن
آن باشد **محبوب** حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی از
دوستی داننده و را مطلقا نه قید **طلب** جستن حق
تعالی را گویند مطلقا عام تر از آنک دوست دارند
یا نه بلکه بشر از راه عبدیت و عبودیت بود و آن طلب
بمقتضای استعداد ذاتی است بی قصد طالب **طالب**
جوینده حق تعالی را گویند از راه عبودیت و محبت
کامل نه از روی دوستی **مطلوب** حق تعالی را گویند
وقتی که جوینده عام تر از آن بود که بدوستی منسوب
باشد **عشق** محبت مفرط را گویند **سیر** جذبهٔ الهی را گویند
که تا ره سلوک برو مقدم باشد **نیل** دوستی حق تعالی را

گویند وقتی که طلب کند بجد تمام از آنجهت که مستحق دوستی است
از جمیع وجوه **شوق** انزعاج دل را گویند در طلب معشوق
از یافت او و فقد آن بشرطی که اگر بیابد معشوق را
انزعاج کم نشود و ساکن نگردد و لیکن عشق همچنان باقی
باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیاده
شود **اشتیاق** کمال انزعاج را گویند و میلی کلی و طلب
تمام و عشق مدام بحیثیتی که یافت و نایافت یکسان باشد
بلکه حالی باشد سرمدا الی الابد و این اعلی مرتبهٔ محبت است
که زیاده و نقصان و تغیر و تبدل را بدان راه نبود نه در
اتصال و مشاهده و نه در افراق و مجاهده **حسن** جمعیت
کمالات را گویند در یک ذات و این جز حق تعالی را نبود
جمال ظاهر کردن کمالات معشوقست از جهة زیادتی رغبت

وطلب

و طلب عاشق **جلال** ظاهر کردن بزرگی معشوقست از جهة
استغنا از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی
او و بزرگی معشوق **لقا** ظهور معشوق را گویند چنانک
عاشق را یقین حاصل شود که اوست **شکل** وجود حق تعالی
گویند از جهة تعین و تقید **لطف** پرورش دادن معشوقست
مر عاشق را بطریق مواسا و موافقت **ملاحت** بی نهایتی
کمالات الهی را گویند که هیچ کس بنهایت آن نرسد **ظرافت**
ظهور انوارست از راه مشاهدات مجرد از ماده **شنگی**
احکام لوامع و طوالع انوارست از حضرت الله در ماده
شوخ کثرت التفات را گویند و سرعت که در او
رود **کرشمه** التفات را گویند **شمایل** امتزاج جمالیات
و جلالیات را گویند **عشوه** اندک جذبهٔ الهی را گویند

در هر حال که باشد لیکن سالک را گاه باشد و گاه نباشد
و سالک مغرور گردد و مغلوب شود **مکر** غرور دادن
معشوقست مر عاشق را گاهی بطریق لطف و موافقت و
گاهی بطریق قهر و مخالفت **قرب** استدراج الهی را گویند
وفا عنایت ازلی را گویند واسطه عمل خیر و اجتناب
از شر **جفا** نرسانیدن سالک را گویند از معارف
و مشاهدات **جور** بازداشتن سالک را گویند از سیر در
عروج **ناز** ثبوت دادن معشوقست مر عاشق را **خشم**
ظهور صفات قهری را گویند **کین** تسلط صفات قهری را گویند
جنگ امتحانات الهی را گویند بانواع بلای ظاهری و باطنی
صلح قبول اعمال و عبادات را گویند با وسائط قربت **پرده**
موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و آن از

لوازم

لوازم طریق باشد نه از جهه عاشق و نه از جهه معشوق
حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد
بنوعی از انواع از جهه عاشق بحکم ارادت معشوق **نقاب**
موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد **بام** کشف
علم تجلیات را گویند **خانه** خودی خود را گویند که غیبت
وجود ست در مطاوعت سالک علی سبیل البصیرة
مستوری تقدیس ذاتیه ماهیت الهی را گویند که از ادراکات
کافهٔ عالمیان پوشیده است **سرکشی** مخالفت ارادت
و مراد سالک را گویند بحکم ارادت الهی **تندی** بی
نیازی الهی را گویند بحسب والله غنی عن العالمین **تیزی**
ردکردن اعمال و عبادات را گویند **سلطانی** جزای
اعمال و احوال را گویند **امیری** ارادات جاری داشتن

است بر سالک حاکی اوامر شرع را جاری کردنست
بر سالک دستگاه حصول جمیع صفات کمال است
با وجود قدرت بر اظهار صفتی توانگری حصول جمیع
کمالات را گویند توانائی صفت فاعل مختار را گویند
سواری احاطت استیلای آلهی را گویند ترک تازی جذبهٔ
الهی را گویند وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدهٔ
بسیار کاری گشاده نشود ناگاه جذبه در رسد و گرد های
او قبول کند و باقی احوال او تمام و بمقصود رساند غارت
جذبهٔ الهی را گویند که بی واسطه بر سلوک و مجاهدهٔ احوال
و اعمال مقدم باشد تا بمقصد رسد اگرچه اوامر اعمال
بروی جاری باشد تاراج سلب اختیار سالک را گویند
در جمیع اعمال و احوال ظاهرا و باطنا آشنایی تعلق

دقیقهٔ

دقیقهٔ ربوبیت را گویند که با همه مقصودات پیوسته است
چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی استغنای عالم
احدیت را گویند که بهیچ وجه مفتقر بهیچ چیز نباشد
و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد ذکر نیایشیست
از انواع اعمال سالک شهر وجود مطلق را گویند ده
وجود مستعار را گویند کوی مقام عبودیت را گویند
محلهٔ متصف شدن را گویند بصفات آستان
اعمال و عبادت را گویند کنج مقام عبودیت را گویند
بطریقی که تعین سلوک در و مرتفع باشد یار صفت الهی را
گویند که ضروری کافهٔ موجوداتست و هیچ اسم موافق تر
ازین نیست سالک را زیرا که کلمهٔ توحید بر این اسم
دایرست غمگسار صفت رحمانی را گویند که شمول و عموم

دارد غمخوار صفت رحیمی حق را گویند که خصوصیتی دارد
مهربان صفت ربوبیّت را گویند دلدار صفت باسطی را
گویند پیر در محبت و در مقام انس در دل دلبر حق را
گویند بصفت قبض و بسط و اندوه محبت در دل جانان
صفت قیومی را گویند که همه موجودات قایم بدوست که
اگر این دقیقه موجودات نبودی هیچ چیز در وجود نیامدی
دلگشای صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل جانفزا
صفت باقی ابدی را گویند که سالک در آن صفت باقی
ابدی بود و فنا را بدو راه نبود دوست سبق محبت الهی را
گویند بر محبت سالک استوا استیلای الهی را گویند قامت
سزاواری پرستش را گویند که هیچکس را جز حق تعالی سزاواری
آن پرستش نیست زلف ظاهر هویت را گویند یعنی

که

که همه کس را بمعرفت وجود او علم حاصل است و بدان
راه نیست موی طریق طلب را گویند بعالم هویت که جبل
متین عبارت از وست خم زلف معضلات و مشکلات
اسرار الهی را گویند پیچ زلف اصول حقایق و معارف را
گویند و آن اسماء سبعه اند تاب زلف متابعت اعمال
را گویند دین اعتقاد را گویند که از مقام تفرقه سر بر
کرده باشد زهد اعراض را گویند از زیادتی و فضول
دنیاوی لیک وقتی که نفس را در و شوق باشد عبادت
اجتهاد سالک را گویند نماز مطاوعت را گویند
روزه قطع مسالک و التفات را گویند بغیر و از غیر زکوة
ترک و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند کعبه مقام
وصلت را گویند حج سلوک را گویند بیابان طریق واقعه

را گویند طامات معارف را گویند خرقه صلاحیت
و سلامت ظاهر را گویند سجاده بقفن ظاهر را گویند فروختن
ترک تدبیر را گویند و اجتهاد را گویند با خدای دام مقادیر
بی اختیاری را گویند گردن کردن تسلیم وجود خود را گویند
بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد و باختیار خود بذل کردن
عدول را گویند از چیزی بچیزی جهة غرضی از اغراض درباختن
محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن ترک کردن قطع
امل را گویند از چیزی برخاستن قصد و عزیمت را گویند
نشستن سکینه را گویند رفتن عروج را گویند از عالم بشریت
بعالم ارواح ز عالم استغراق و سکر درون عالم ملکوت
را گویند برون عالم ملک را گویند آمدن رجعت را گویند
بعالم بشریت عقل آلت تمیز را گویند میان خیر و شر فهم آلت

دریافتن

دریافتن را گویند پاییز مقام جود را گویند زمستان مقام
خمول را گویند بهار مقام نشاط را گویند در قطع علایق
تابستان مقام معارف و حقایق را گویند گلزار
گشادگی را گویند مطلقا پس هر چه اضافت کنند بان
باز خوانند بوستان محل گشادگی را گویند عام تر از
آنک بجزی مخصوص باشد گل نتیجهٔ علم را گویند که در دل
پیدا شود سرو علوی مرتبه را گویند لاله نتیجهٔ معارف
را گویند که مشاهده کنند نرگس نتیجهٔ علم را گویند که در
عمل پیدا شود از طرب و فرح بنفشه بکرهٔ را گویند
که قوت ادراک در آن کار بکند سبزه عین معرفت را
گویند ریحان نور را گویند که از غایت تصفیه و ریاضت
در دل حاصل شود نشو ترقی را گویند نماغت

بافتن را گویند از پرورش الوهیت **سفیدی** یکرنگی را گویند
که بتوجه طلبد تابد و قطع ماسوی کند **کبودی** تخلیط محبت را
گویند **زردی** صفت سلوک را گویند **سرخی** قوت سلوک را
گویند **سبزی** کمال مطلق را گویند باقی کلها را بزنگ قیاس
کنند و مناسبت را مرعی دارند **ابر** حجاب را گویند که بسبب
وصول بود بواسطهٔ اجتهادی که نماید **باران** نزول
رحمت را گویند **آب روان** فرح دل را گویند **سیل**
غلبهٔ احوال دل را گویند که از فرح و ترح باشد **نسیم**
یاد آوردن عنایت را گویند **بوی** آگهی از علاقهٔ
پیوستگی دل را گویند که در اصل بوده است در مقام
جمع اول و اکنون در حالت تفرقه افتاده است **مطرب**
آگاه کننده را گویند در طریق **نای** پیغام محبوب را گویند

در حجاب رفتن **دف** طلب معشوق را گویند **ترانه**
زاری محبت را گویند **ناله** زاری جنبش محبت را گویند
سماع مجلس را گویند **پاکوفتن** توجه را گویند **دست زدن**
محافظت و موافقت ذلت را گویند و باقی سازها را
از چنگ و رباب و غیر آن از روی کلی بدین قیاس
کنند دقیق النظر باید که هر یک را علی الانفراد بمعنی کشد
این مقدار بر سبیل اختصار گفته شد و بعضی ازین
اسامی تأویل حاجت دارد و متعلق باشد باذهان
تا بچه حکم کنند   ظاهر کردن کمالات و علو مرتبهٔ
سالک را گویند بر سالک و غیرا و منع شهوت که
ازین مقام خیزد و این از مکر استدراج خالی کم
باشد **چشم ترک** ستر کردن احوال کمالات و علو مرتبهٔ.

سالک را گویند از خودی سالک و غیر او واو را
جز خدای تعالی کس نداند و این کمالات مستتر است
چشم نرگس ستر احوال و کمالات و علوم مرتبهٔ سالک را
گویند چه از خود مردم داند که وی بیند و لیکن خود نداند
و این هردو از یک جنس است روی مرآت تجلیات
را گویند ماه روی تجلیات را گویند مادهٔ وقتی که در
خواب باشد یا در حالت باخودی و عقل چهره
تجلیات را گویند که سالک بران مطلع شود و علم
او در و باقی رخ تجلیات محض را گویند چهرهٔ گلگون
تجلیات را گویند وقتی که در غیر ماده باشد در خواب یا در
حالت بیخودی خال سیاه عالم غیب الغیب را گویند
خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را

گویند

گویند لب کلام را گویند لب لعل بطون کلام را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که بواسطه باشد انبیا را
بواسطهٔ ملک و اولیا را بواسطهٔ تصفیه لب شیرین کلام
بی واسطه را گویند بشرط ادراک و شعور دهان صفت
متکلم را گویند ظاهرا دهان کوچک صفت متکلمی را گویند
بطریق بعدیت از فهم و وهم انسانی سخن شیرین اشارت
الهی را گویند انبیا را بواسطه و ولی را بواسطهٔ الهام در سخن
تکاشف اسرار الهی را گویند در ماده و غیر ماده و در محسوس
و در معقول سخن اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقا
سخن در اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده در
محسوس و در معقول کم سخن ادراک اشارت را گویند
در معقول و غیر ماده زبان اسرار را گویند زبان شیرین

امری را گویند که موافق تقدیر باشد زبان تلخ امری را گویند
که موافق طبع سالک نباشد ذقن محل ملاحظه را گویند زنخ
محل لذت را گویند از مشاهده سیب زنخ عالم لذت را
گویند از مشاهده چاه زنخ مشکلات اسرار مشاهده را گویند
غبغب اقران ملاحظه و لذت عالم را گویند بناگوش
رفقهٔ اعتصام سلسلهٔ خلایق را گویند بحضرت الهیت بطریق
عموم دوش صفت کبریای حق تعالی را گویند بر جوان سم
بر وردن سالک را گویند وقتی که پرورش موافق
طبع سالک باشد و مخالفت و قطعا ظاهر نشود که بتکلف و
کلفت دران از مخالف پرورش نباشد میان باریک
طبع سابقه را گویند که در میان طالب و مطلوب مانده
باشد از سیر و مقام حجاب و غیرها میان حجاب وجود سالک

راگویند

راگویند وقتی که حجاب نمانده بود موی سیاه نظر سالک
راگویند بر قطع حجب از خودی و غیره دست صفت
قدرت راگویند بازو مشیت راگویند یاریه نبوت را
گویند و ولایت از هر نوع باشد از اجتبا و اصطفا سلام
درود محمد راگویند و اوامر و نواهی راگویند که خلایق بدان
عمل کنند و آن بطریق وجوب باشد مطلب سیوم در کلمات
چند که مخصوص بعاشق و احوال اوست و اگر چه درین
نوع بعضی بمعشوق تعلق گیرد وصال مقام وحدت را
گویند مع الله فی خیر و شر کنار دریافت اسرار دوام مراقبت
راگویند فراق غیبت راگویند از مقام وحدت نوش
استعلاء قبول گفتن کلام راگویند علمی و عملی و صوری و
معنوی هجران التفات بغیر حق درونی و بیرونی غم

بند اهتمام طلب معشوق را گویند اندوه حسرت را گویند در
کاری که ندانند وجد و حظ و ذوق حالتی را گویند که در دل
بدید آید بعد از مفارقت و باعث طلب شود با تمام
و متابعت از مفارقت کلبهٔ احزان وقت حزن را گویند
غمگین مقام مستوری را گویند محنت زحمت و آلام را گویند
که بسبب معشوق رسد اختیاری و غیر اختیاری میدان مقام
شهوت را گویند چوگان تقدیر بر جمیع امور را گویند در بحث
حکم تقدیر تظلم استغاثت و استغاثه بود بحضرت
آلهی از شیطان و نفس ناله مناجات را گویند فریاد
ذکر را گویند آلاه علامت کمال عشق را گویند که زبان و
بیام از آن قاصر باشد و حقیقت از راه شود از غایت
اضطرار براه بر آید فغان ظاهر کردن احوال درون را

گویند

گویند رنج وجود امری را گویند که بر خلاف ارادت دل
بود درد حالتی را گویند که از محبت ظاهر شود و محب طاقت
آن ندارد بیماری قلق و اندعاج درونرا گویند مردن
طرد و راندگی را گویند از حضرت حق تعالی راحت وجود
امری را گویند که موافق ارادت باشد زندگی قبول و
اقبال را گویند که بحضرت باشد و این زندگی بعد از رنج
ابدی شود تن درستی برقرار ماندن دل و قرار درونی
و برونی را گویند ناتوانی بی قدری و دست نارسائی
را گویند بهرچه مراد و مقصود باشد افتادگی ظهور جلالت
آلهی را گویند و روانت عدم قدرت آزادی عبودیت
برای آن حضرت خوانی قلع تصرفات و تدبیرات
عقل را گویند بتوجه و تسلیم تام بیهوشی مقام طیس را

گویند که محو صفات باشد مدهوش استهلاک ظاهر و باطن
را گویند در عشق دیوانگی طغرای احکام عشق را گویند بر صفات
عاشق در اعمال که مقام حیرت محفوظست بندگی مقام
تکلف را گویند آزادی مقام حریت را گویند بی نوایی
ناتوانی را گویند فقر عدم اختیار را گویند که علم و عمل ازو
مسلوب شده باشد سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت
راندن ازلی را گویند دوری شعور بمعارف کونیات عالم
تفرقه و دقایق تول را گویند نزدیکی شعور بمعارف اسماء و
صفات و افعال آلهی را گویند کاهلی بطی السیرست و این
گاه باشد که بسبب دانستن طریق بود سالک را و کمال
سالک باشد و اینچنین سیرها باشد که بر حقیقت محتاج نبود
و گاه باشد که بسبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند

و این سیر نازکترین سیرها باشد شتاب سرعت را گویند
بی شعوری بمعرفت دقایق مقامات و این بحکم جذبه باید
وجه بحکم اجتهاد سالک در اعمال رضات و تصفیه پاک
بازی توجه خالص را گویند که نه در اعمال ثواب خواهد
و نه علو مراتب بلکه خدا را خواهد و گویند حضور مقام
وحدت را گویند غیبت مقام اثنینیت را گویند گرمی
حرارت محبت را گویند سردی برد نفس را گویند و این
نهایت مقام محبتست خواب فنای اختیاری را گویند در
بشریت از افعال بیداری صحو را گویند جهه عبودیت
نظاره انسانیت را گویند محمل نوعیت را گویند علف
آرام تکلفی را گویند شهوات و مشتهیات نفس را گویند و مرحه
نفس را در آن حظی باشد ساربان رهنمای را گویند گوهر

معانی را گویند جست و جوی خرده گیری را گویند از هر طرف

که باشد کفت و گوی عتاب محبت آمیز را گویند شست و شوی ا

برداشتن خردها را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد

و صفات حضور عاشق و معشوق را انشاء

الله تعالی که طلاب تحقیق و ارباب

جادهٔ طریق را ختم کار

شست و شوی باشد تا از جملهٔ

ختامه مسک وفی ذلک

فلیتنافس المتنافسون

باشد والحمد لله

والمنة

تم

رسالة في نظم الوطواط في علم العروض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا
اما بعد بدانک هر شئ از اشیا چنانچه در وقت
تربیت وترکیب محتاجست بآلات وادوات شعرا
نیز میزانی باید تا بدان ابیات را وزن کنند واز کلام
منثور ممتاز باشد پس شعراء کامل وفضلاء عامل
چندین وزن مخالف اختراع کرده اند وهر یک را
نامی نهاده اند ودرین فن چند نسخه وکتاب تصنیف
وتالیف کرده اند عربی وپارسی واز انجمله استاد

الفصحا

الفصحاء والبلغا خواجه رشید الدین وطواط که در
جمیع علوم ورسوم در قرن خود بی قرین اقران بوده
تخصیص در صنایع وبدایع قسم بدیع نظما ونثرا از مسلمات ست
بعد از چند رساله ومقاله که درین باب ساخته وپرداخته
در علم عروض که محتاج الیه است نسخه منظومه از قوت
طبع سلیم وذهن مستقیم مرتب کرده تا مبتدیان را
از ان فایده تمام وبهره مالا کلام باشد اما اول
باید دانست که تمامت کلمات وعبارات که در السنه
وافواه خلایق واقع می شود مرکبست از دو سبب و
دو وتد ودو فاصله اول سبب خفیف وآن عبارت
از انست که دو حرف باشد یکی متحرک ودیگری ساکن
چنانک سر وبر ودر ودل وگل ومل ومن وتن

دوم سبب ثقیل است و آن دو حرف باشد هر دو
متحرّک چنانک بَرِ و دَرِ و شَمِ و نَمِ و غَمِ و سَرِ و دِلِ
دیگر وتد مجموع و آن آنست که سه حرف باشد که دو حرف
اوّل آن متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چنانک
دعا و ثنا و شکر و مکر و سفر و عمل و حمل و عسل و دیگر
وتد مفروق و آن چنان باشد که سه حرف بود که یک
حرف اوّل او و یک حرف آخر او ساکن باشد و یک
حرف وسط او ساکن چنانکه قال و باع و صان و نَارِ
کَارِ و بَارِ و دیگر فاصلهٔ صغری و آن چنان است
که چهار حرف باشد سه حرف اوّل او متحرک و یک حرف
آخر او ساکن چنانکه نظرت و خبرت و سفرت و کهرت و
جگرت و دیگر فاصلهٔ کبری و آن آنست که پنج

حرف باشد چهار حرف اوّل او متحرک باشد و یک
حرف آخر او ساکن چنانک نَصَرَتَا و ضَرَبَتَا و بَکَرَمَتْ و
بَنَظَرَتْ و این مجموع را درین ترکیب داده اند

لَمْ أَرَ عَلَىٰ رَأْسِ جَبَلٍ سَمَكَةً

گر دل مرا چنین نکنی بزنوم

اسامی بحور اصل و آن مشتملست بر شانزده بحر که
متقدمان اخراج کرده اند ١ هزج ٢ رمل ٣ رجز
٤ سریع ٥ وتب ٦ منسرح ٧ خفیف
٨ مضارع ٩ مقتضب ١٠ مجتث ١١
متقارب ١٢ مجدث ١٣ طویل ١٤ مدید

۱۵ بسیط ۱۶ کامل اصول بحور اینست اما هر اصلی
چند فروع دارد بحسب تغییرات و اعلال که واقع میشود
و در آخر گفته خواهد شد حالیا باری باید دانست که
تقطیعات بحور اصل چونست

	اول بحر هزجست و تقطیع او اینست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	دوم بحر رملست و تقطیع او اینست
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	سیوم بحر رجزست و تقطیع او اینست
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	چهارم بحر سریعست و تقطیع او اینست
مفتعلن مفتعلن فاعلات	پنجم بحر قریبست و تقطیع او اینست
مفاعیل مفاعیل فاعلات	ششم بحر منسرحست و تقطیع او اینست
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات	هفتم بحر خفیفست و تقطیع او اینست
فاعلاتن مفاعلن فعلن	هشتم بحر مضارعست و تقطیع او اینست
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات	نهم بحر مقتضبست و تقطیع او اینست

فاعلات

فاعلات مفتعلن	دهم بحر متقاربست و تقطیع او اینست
فعولن فعولن فعولن فعولن	یازدهم بحر محدثست و تقطیع او اینست
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	دوازدهم بحر مجتثست و تقطیع او اینست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن	سیزدهم بحر طویلست و تقطیع او اینست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	چهاردهم بحر مدیدست و تقطیع او اینست
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	پانزدهم بحر بسیطاست و تقطیع او اینست
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	شانزدهم بحر کاملست و تقطیع او اینست

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن اینست شانزده بحر و تقطیع ابیات
او چنانست که در مقابلهٔ هر حرفی ساکن حرف ساکن باشد و
در برابر هر حرف متحرک متحرک تا راست آید و بدانکه هر
بحری ازین بحور که اصول شعرست چند شعبهٔ دیگر دارد که اکثر
ابیات و اشعار پارسی بران وزن گفته اند و شهرت ان بیشترست

وخواجه رشید الدین بعضی از آن در کسوت نظم جلوه داده است و اینست

بحر هزج سالم

هزج را اگر تمام ارکان همی خواهی ازو بگذر — بحر این قطعه را با دو بکن این وزن را از بر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — زهی بازو بزدانی زهی فرزند پیغمبر

این بحر را هزج مثمن سالم الارکان گویند

بحر هزج مسدس

چو از بحر هزج خرم شود دل — شود آسایش جانها بحاصل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — چنین تقطیع کردش مرد عاقل

مثنوی اگر درین وزن گفته اند و بغایت مطبوعست

چو مکفوف شود رکن هزج گشت دلفروز — بدین طرز بود بیت که گفتیم بیاموز
مفاعیل مفاعیل مفاعیل — خوشت باد همه عمر بهی باد همه روز

و درین وزن اشعار پارسی کم گفته اند زیرا که مطبوع نیست

بحر هزج اخرب

وزن هزج اخرب وزینست مبیّن — چندانکه بخواهیش بود خوشتر و بهتر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن — ای رایت اقبال ز رای تو مظفر

درین وزن قصاید پارسی بسیار گفته اند و خوبست

بحر هزج اخرب مسدس

در بحر هزج مساز تأخیر — حالی ز شمار آخرش گیر
مفعول مفاعلن مفاعیل — ای پاک دل و خجسته تدبیر

این وزن را خاص از برای مثنوی اختراع کرده اند و خوبست

و رباعی هم برین وزن هزج میگویند

در بحر هزج زحاف بسیار آید — این وزن ترانه را بکار آید
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل — در تقطیعش همه پدیدار آید

در وزن رباعی چهل و هشت نوع منقولست که همه متداولست

بحر رمل سالم

ببروم باد درود و حسرت از دیار خرم بادا	دل بخدمت می‌گذارم یادگار خرم بادا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	از خدا باد آفرین بر روزگار خرم بادا

اما این وزن متروک گشت و درین روزگار نمی‌گویند که مطبوع نیست

بحر رمل مکفوف

خوشترست از بحرها بحر رمل در اتفاق	بس باشد طبعها را سوی نظمش اشتیاق
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	شاد باش ای مفخر اهل خراسان و عراق

شعرا را درین وزن اشعار بسیارست و مطبوع افتاده است

بحر رمل مخبون

رمل مخبون را هست لطافت بکمال	چون بپرسند تو تقطیع چنین کن همه سال
فعلاتن فعلاتن فعلات	ای مبارک قدم و خوش سخن و نیکو فال

درین وزن ابیات می‌گویند که هر یک مصراع او بیت یا بی فعلات باشد

بحر رمل مسدس

چون ز شش رکن رمل یافت نظام	هست تقطیعش ازین گونه تمام
فعلاتن فعلاتن فعلات	در سحرگاه شو از جامه بجام

این وزن را استادان نپسندیده‌اند و خوش آینده نیست

بحر رجز سالم

بحر رجز اگر تمام ارکان بخواهی در سخن	ای هیچ شک تقطیع او چون بشنوی زین گونه کن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	هر روز بختت نو شود از گردش چرخ کهن

قصاید شعرا درین وزن بسیار گفته‌اند و خوبست

بحر رجز مطوی

از رجز مطوی اگر با خبری	وزن خوشش پرسیم اگر با هنری
مفتعلن مفتعلن مفتعلن	نیک بدانی چو ببره ذرکری

این وزن را نیز خاص از برای مثنوی اختراع کرده‌اند

بحر رجز مخبون

طریق در رجز خبن بود در او — عروض او چنین بود بزد ما
مفاعلن مفاعلن مفاعلن — همیشه بادت اندرین جهان بقا

این وزن نیز درین روزگار مصطلح شعرا نیست مطلقا

بحر سریع

بحر سریعست خوش و دلگشا — جمله ارکانش بود جانفزا
مفتعلن مفتعلن فاعلات — هر چه بخواهی بدهادت خدا

این وزن نیز مخصوص مثنویست و بسیار گفته اند

بحر قریب

قریبست زهی بحر بی نظیر — بدان نیک و بکش نقش بر ضمیر
مفاعیل و مفاعیل و فاعلات — درین وزن بیا شعر یاد گیر

این وزن قریب هم غریب افتادست

بحر قریب اخرب

خواهی که بدانی قریب اخرب — با شاه شوی بحق مقرب
مفعول و مفاعیل فاعلات — ای خدمت تو دولت مجرب

این وزن معروف و مشهور نیست و کم گفته اند

بحر منسرح کبیر

منسرح از بحرهاست خوش و بهتر نام — وزن خوشش در عروض راحت و قوت و کام
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات — مطرب پرده بساز ساقی بشتاب جام

این وزن بلایم و مطبوعست و اکثر قدما درین وزن گفته اند

بحر منسرح مرفل

منسرح ای خوش لقا چو نیک بدانی — رکن مرفل درو شدست نهانی
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع — گردد معلوم چون بذوق بخوانی

این وزن اگر چه بلایم نیست ولی بسیار گفته اند

بحر خفیف

خوشتر از بحرهاست بحر خفیف | وزن او اصل مثنوی لطیف
فاعلاتن مفاعلن فعلن | کل شیء من الظریف ظریف

این وزن بغایت ملایم است و درین بحر بسیار گفته اند

بحر مضارع

ز بحر مضارعست سخن را همه کمال | گر تقطیع رکنهاش بود هم برین مثال
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات | زهی آسمان بقدر زهی مشتری بفال

حکیم اوحد الدین انوری درین وزن بسیار گفته است و خوبست

بحر مضارع اخرب

چون شد مضارع اخرب و خواهی کنی عیان | تقطیع کن چنینش در حال و در زمان
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | ای تیره از جمال تو خورشید آسمان

این وزن نیز مرغوب طبایع شعرای روزگار است

نوع

نوعی از مضارع اخرب

نوعیست از مضارع بارکنهالی حق | تقطیع او چو کردی گردد سخن مهذب
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن | ای مه رخ سمن بروی دلبر شکر لب

این وزن نیز مرغوب شعرای زمان است

بحر مقتضب

بحر خوب مقتضب است | وزن نیک بو العجب است
فاعلات مفتعلن | از بحور منتخب است

این وزن مستعمل نیست و مرغوب نیفتاده است

بحر مجتث

بحر مجتث از آن طبعها نشاط کنند | گر از سخن شبه لولوی خوشاب کنند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | چنین کنند چو تقطیع او صواب کنند

این وزن خاص از برای قصاید است

بحر متقارب

جواند زنقارب بهی یا پدرون	بتقطیع وزنش چنین کن برون
فعولن فعولن فعولن فعول	زهی دولت را فلک رهنمون

شاهنامه و اسکندرنامه و چند کتاب درین وزنست

بحر مجتث

نظم را بعد ازین بحر مجتث کرین	تا تو دیدی بعد ازین بحر مجتث چنین
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	آمد این وزن خوشتر از درون

این وزن را نو پیدا آورده اند و رکض نیز خوانند

بحر طویل

بحر طویل آمد شعرها بسی تازی	بدبنیان بود آن چون بتقطیعش آغازی
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	زهی دولت را با دوام فلک بازی

اکثر قصاید شعرای عرب درین وزنست

بحر مدید

آمد این وزن چوش ربا زبانی	گاه دعوی چونکه بروشنایی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	گر چنین دانی براه صوابی

این وزن نیز ملایم طباع شعرا نیامدست

بحر بسیط

بحر بسیط شو گر عاشق سخنی	تقطیع او بصفت الا چنین بکنی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی

این وزن نیز درین روزگار متداول نیست

بحر کامل

چو بحر کامل افتد طرف سخن	همه وزن او را تقطیع چنین بکن
متفاعلن متفاعلن	مشو از دولت تازه چهره کهن

این وزن خود بکلی متروک شده است

تمام شد اصول و فروع بحور و منشعبات آن و مبتدی را همین
مقدار کفایت است و علل و ازاحیف و تغییرات و تصرفات
که ارکان و اصول عروض واقع شده اند هر یک را نامی
گفته اند و بحسب لغت مناسبتی داده و آن در مطولات
مذکور و مسطور است و چند چیزی که از ضروریات است
درین مختصر مذکور گشت بدانکه سبب طناب خیمه را
می گویند و وتد میخ خیمه را و فاصله دامنهای خیمه را
و عروض چوب خیمه را از برای آنکه بنای بیت بر
وی است و بعضی گفته اند عروض فعولیست بمعنی مفعول
یعنی معروض علیه شعر است و علم عروض فنی دقیق است
و دانستن آن شعرا را لازم است که اشتباه دادن
معروف و مشهور از حدت طبع و لطافت ذهن که

داشته

داشته اند و در قصیده و یا غزلی که می گفته اند دو
بیت یا یک بیت در وزنی دیگر نزدیک بدان
بحر واقع شده و چون بعرض ممدوح رسیده معارضان
اعتراض کرده اند و آن مادح را بدان
سبب خجالتها بوده و از مرتبه که
داشته اند نزل نموده و
اگر شرح هر یک و ابیات
ایشان بمبال گفته
می شد ملالت
می افزود
والله اعلم
و احکم
م

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی یعید الخضرة فی العود الیابس من بعد ذبولها
وباثار رحمته یحیی الارض بعد موتها یزین عرصات العالم
بانوار انوار الربیع ویهیج البلابل من لواعج اشواق
الورد البدیع یظهر من تاثیر الهوا وخاصیة الماء آثار نشو
النبات وامارات النما یقد خیاط قدره یلق الشمایل علی
قد العرعر المتمایل تبلیا لا علی الاغصان من افاضه افضاله
انواع الانهار الجلیه ینزا را علی الاطراف والاکناف
بموحاب ولله الطاف خفیه وصلی الله علی خیر الانام محمد

الابطحی الهاشمی من هو خلقه اطیب من الزبد والکافور
وخلقه الطف من الورد المنثور واحسن من البدر فی
الدیجور وعلی آله واصحابه وازواجه وذریاته الطیبین
الطاهرین اجمعین اکتعین وسلم تسلیما کثیرا دایما اما بعد
بر عاقله عقلاء عالم پوشیده نماند که هر موجودی
وحدانیت موجد را بینتی وافی ومقیاسی کافی ودلیلی
قاطع وبرهانی ساطع است وهر مبدعی بر قدرت
مبدع بیانی واضح وحجتی لایح وشاهدی عدل و
مصداق فضل آرای جمال صورت نقش از کمال نقاش
است برحسب دواعی این دعاوی ومقتضی مبانی
این معانی **بیت** شبی بشبه شبه قیرگون وبس دلگیر
چو زلف یار دراز وچو عیش من تیره پایان آن نیست

چون اندیشهٔ موسوسان ناپدید و طلایع صبحش چون
مطالع امید من شیدا ناپیدا **بیت**

تطاول ذاک اللیل حتی کانه　　اذا ما مضی یبنی علیه اوایله

نه شب روان فلک را جز شعلهٔ آه آتش افشانم رهبری
و نه خرگوش گردون کسی را از فغان و نالهام خبری
نسر واقع عنقا صفت مقیم قاف تواری شده و مشتری
در انحطاط هبوط افتاده خنجر مریخ در نیام و عقد گردن
پروین منحل منطقهٔ جوزا گسسته و پنجهٔ کف الخضیب شکسته **بیت**

والبدر منتقب بغیم ابیض　　هو فیه بین تخفر وتبلج
تنفس الحسنا فی المراه اذ　　کملت محاسنها ولم تتزوج

عطارد خامه از دست نهاده و زهره را بربط از ساز
افتاده بنات النعش چون خاطر من پراکنده و قطب متحیر

وار بر جای خود ساکن و اجزای فلکی در کار خود
سرگردان این بنده عبدالله بن فضل الله ابن ابی نعیم
در محنت آشیان تنهایی و اندوه کدهٔ جدایی مست درد
درد شوق و خراب شراب ناب عشق افتاده از کربت
غربت و حرقت فرقت و سورت هجرت مروارید اشک
حسرت از دیده می بارید و چهرهٔ زرفام را مرصع
میکرد و ناوک پرتاب آه را در کمان قامت دوتاه
می نهاد و در مجمری مجمع میکند را بند کاه از جفای
دور چون دور بی آرام و گاه از معرت بلیت دوری
از لذت عیش و مسرت دور هر لحظه اطلس دیده را در
قدم خیل خیال جانان می کشید و هر نفس ساخت سینه را
جولانگاه اندیشهٔ وصال می ساخت نه جز خیال

یار همآغوشی و نه بر بالین دلسوز نزاز شمع مهربانی از
ملالت ظلمت و غیاهب دلگیر باشب خطاب **بیت**
یا لیل هل للصبح فیک ومیض   فعلیّ همّ من دجاک عریض
مشغول و شمع زرد روی بموافقت سرشک درد ریزان
و بزبان زبانه گویان **بیت** کای شمع بیا تو نیز و جانی بکن
باشد که بهم روز کنیم این شب را   اگر لحظه از خوابگاه و
جعل النوم سباتا یاد می آورد دست وفای **مصراع**
عجبا للعجب کیف تنام   گریبان جانم را تاب می
داد در هر نظری چون شمع اشک فشان بر رخ زرد
و در هر نفسی چون صبح جامه دران با دم سرد تا مؤذن
اسحار و مذکر اصباح یعنی خروس خروش حیّ علی
الصباح بر آورد و قوافل صبح در منزلگاه افق نزول

کرد

کرد و پیر بار بضاعت تضوع ربیع را بدست نسیم
بگشاد و هاتف غیب آواز **شعر** الآن اذ الاح تباشیر صباح
قم بایشرفا واشف بتباریح نواها   گز زمزمهٔ بلبل و زقهقهٔ گل
آفاق دگر گشت پر از برگ و نواها ه در داد بادل کغنم **بیت**
صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن ه
تا فراموش کنی محنت دور قمری ه
تا چند بستهٔ وسواس خیالی و سرگشته فکرهای هرجایی
بودن وقت آن آمد که عقدهٔ حرمان را بدست تفرح بگشایی
و از صفحهٔ خاطر زنگ کدورات تخیل بزدایی پس بامید
نفثة المصدوری و برای ثبة المکظومی در صحن جهان **شعر**
که نسیم صبا فصل بهار   بود بر طرف باغ عنبربار
بوی گیسوی دلبران چمن   برده رونق ز نافهای تتار

برلب جوی سبزۀ دلکش | همچو خط نگار گرد عذار
گلبنان در لباس غنچه ولال | بلبلان در نوای موسیقار
قهقه الورد والسحاب بکی | بدموع الحیا علی الازهار

مشام زمانه از نکهت انفاس ریاحین مسکین وشیت
زمین از عزو درر چون روی فلک گوهر آگین بیت

بلبل آسا نمود که خیزی | گل صفت خیمه زد بصحرای

که فراش اعتدال ربیعی در چهار رواق گیتی از سبزۀ مینا
رنگ رفوف خضر وعبقری حسان کشیده وزبان
روزگار رندای شعر بین ضعیف عمر اقبل هذا
تدارک ما مضی من ذا الزمان | بگوش هوش باخران
رسانیده صفا، جداول زلال آن خاک خجلت بر جبین
ما، معین زده ونزهت عرصۀ آن عرصات جنات

ونزهات رضوان را عرصۀ اعتراض گردانیده شعر

در وگلها چو دیبای ستبرق | بنفش وزرد وسرخ وسبز و ازرق
وتبرجت انهارها وتبلجت | وکأنما ازهارها انضار
وتحدثت عنها الریاض کانما | بین الریاض والانهار اسرار

نقاط قطرات سیمائی ژاله چهرۀ یاقوتی لاله مذکر معانی بیت

شقایق نعمان الذی فکانه | دموع التصابی فی خدود الخراید

می شد ونرگس شوخ دیدۀ رعنا بنظرۀ بلبل را بیت

عیون اذا عاینتها فکأنها | مدامعها من فوق اجفانها در

رقیب آسا برمی گماشت تمایل سرو وناروَن وتصفق
وحرکات نوبلوغ چمن شمایل مستانه شعر

تساوی ثبتها الریاح فتنثنی | فیلثم بعض بعضها ثم ترجع

می نمود اقحوان بر گریۀ سحاب مدار چون غنچه دهان را در تبسم

بتصاحکن عن موشر در عبقات مبغرات الریاح
میکردو دوشیزکان خدر غنچه و خوبرویان حجلهٔ باغ **بیت**
کانهن یواقیت نطیف بها زمرد وسطها سدر من الذهب
برمنصه کلبن بند نقاب را باناملِ محبوب صبا می کشاد **بیت**
سوسن بلسان عیسی بکروزه کشته ناطق غنچه بلسان مریم دوشیزه کشته حایل
از هر شاخی شکوفهٔ ازهر کانها **کوکب دری توقد من**
شجر تابان و در هر کوشهٔ مرغی از شوق الیف
سوزنده و نالان قمریان چو مقریان از سر چنار
وتلک الایام نداولها بین الناس قایل کشته و بلبلان
واعظوار برمنابر اغصان بتسبیح سبحان من زین
عروس الحدایق باحداق النرجس وخدود الورد وزاد
من لطف الشمال شمایل حسان القد و رطب اللسان

وعنادل

وعنادل شکرانه **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری
ترنم و تحقیق نطاق
طاقت از ذوق مناطق الطیر طاق شده و ادراک از محاسن
صنوف ریاحین جنت قصور و عجز کشته سر تیز خاطر را
بجیب تفکر و تعمق فرو برد و پای تدبر و تعقل در دامن
مطالعه کشید کاهی در اسرار تعبیها پادشاهی
سیر می کرد و انواع نمونهای قدرت خدایی بنظر
فاعتبروا یا اولی الابصار مشاهده می افتاد و از
بدایع صنایع و روایع نقش بند ارادت **الآیه**
فاذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون سر انکشت
حیرت در دندان وحشت می کرفت و لحظه در معقولات
و معلومات فهمی و معلولات و متشابهات حسی شروع

می پیوست و بطریق سوالی این نکتها را در راه عقل می انداخت
که یا للعجب کو بی گل طری از چه روی مصاحبت اختیار
کرده و از چه رو نار در دل لالهٔ خود روی افتاده
اگر نرگس بکله داری سرفرازست چرا خبار بچه بهش
بید بگشاد و اگر حمام طوق منت ربیع در گردن
دارد چرا عندلیب مداحی و فضایل خوانی نمی کند
و چون صبا بغمازی سمت شهرت یافتست بکدام
رخصت زبان از قفای سوسن بیرون کشیده اند شعر

ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی ／ باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بیقرار
مست اگر بلبل شدست از خوردن می پس چراست
چهرهٔ گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار

و اگر چنانچه بلبل عاشق بیقرارست گل گرنه لعلی برتن

خود پاره کردن چه معنی دارد و باز اگر گل نازنین را
صد هزار پیکان خار در پای شکستست چرا بلبل شوخ
بفغان و نالهٔ زار اشتغال می نماید و چه حکمتست که
شکوفه از فرتوتی عصای شاخ در دست گرفته
پشت بنفشه مسکین منحنی و نرگس معتلست و در ایام صحیح
ازهار بالنقاء باد متحرک افتد قضیب ضمیران بر
خاک گلبن لطیف و علتی یرقان و صفراء جنری را
مقرون سبحان الله چون بلبل بیچاره زمانی طویل
و مدتی مدید بر بسیط چمن از سر شوقی وافر و عشقی
کامل بامید ملاقات و نشاط وصال گل زجر فراقی
خوانده پس بسبب غنچه مقبوض در دایرهٔ گل با وجود آنکه
متقارب بلبلست متدارک حال او نمیشود و چون بطرف

الرياح بر مملكت چمن حكم جازم دارد و بچه تأويل دهن
غنچه را مفتوح ميكرداند و اكر طره شمشاد چون
بتان سر شيدايى برآورد ست چرا در غدير پاى آب
در سلاسل كشيده اند در خاطر القاء اين سوالات
ذهنى و مفرحات وهمى هنوز تمام داير نكشته كه ناكاه
بلبلى عاشق دم صادق نفس سوزنده دل آشفته خاطر
بر سر شاخ كلبن نشست كه در حيز مطالعه بى آمد و زبان
فصيح و بيان مليح و عبارتى دلپذير و استعارتى جان
نواز كفت **مصراع** برون ز كفايت تو كار دكرست
طريق مجاز را بايد كذاشت و از در حقيقت درآمد و نظر
از قشر صورت منقطع كرد و طالب لب معنى بود خاطر را
بنش تكلفات تقدير و تخيلات تعليق و تعرضات

فان

فان قيل و تخلدات لم و لانسلم مرنجان تا از مضمون
نغمه صفير دلپذير هر مرغى تفسير **وان من شيء الا يسبح
بحمده الآية** بر هن كردد و حجاب ريبت از چهره
يوم ينادى المنادى من مكان قريب و از ورق
دلفريب هر كياهى جنبر از تحرير قلم تقدير بر نقوش
على قصب الزبرجد شاهدا بان الله ليس له شريك
معلوم شود چون ازين تنبيه فارغ شد از فرط هستى
و كمال معشوق پرستى روى بر عارض كل بماليد
و از پرده عشاق زار زار بناليد و اين غزلك
دلاويز را در بحر محبت آواز حزين ادا كرد **غزل**

كه اى كل ارچه لطيف و بديع و زيبايى | سزد كه عاشق خود را بسبزه بنمايى
جو سالى از پى وصل تو منتظر بودم | چه كم شود اكر از رخ نقاب بكشايى

ز غنچه تازه برون آی و خوش بخند بلطف حسن | نه همچو غنچه رمیده دلی و شیدایی
مباش غره بدین پنج روزهٔ دولت حسن | مکن دورویی چو ده نرگس باز و رعنایی
ز سوز شوق منت نیست آگهی ما را | که بر دلم نفسی مسیح می‌بخشایی
ترا ز حجرهٔ خلوت بسوی صفهٔ باغ | نیارد‌م بدمد باد تا برون آیی
مرا ببوی تو هر صبحدم نسیم صبا | بدین صفت کند از عشق زار و سودایی
تو شب غنوده اندر لحاف غنچه و من | بمیزنم چو شرف دم ز ناشکیبایی
چو عمر تازه و چون طبع خرمی ای گل | ولی چه سود که زین بیشتر نمی‌پایی

پس کف پنبهٔ غفلت از گوش هوش برون آر و بتحقیق چون عهد عمر و ثبات بقا معلوم و مقررست بیت

کم کن تو ناز بنازکه تا چشم کنی باز | از عشق من و حسن تو آثار نماند
تا چند ز طور جهت عذر خواهم و تا کی تو عتاب نمایی
الی کم ذا العتاب و لیس جرم | و کم ذا الاعتذار و لیس ذنب

و چون این کلمات با خورشید بسیار بخروشید و بنوای نو آیین این ترانهٔ دلسوز آغاز نهاد شعر

گر زانکه نه آگهی ز دردم ای گل | از باد شنو نالهٔ سردم ای گل
گر آرزوی طلعت خوبت شب و روز | تا روز چه شورها که کردم ای گل

آنگاه از تعجب در صنع الهی بار بار و از سجدهٔ عبودیت کردم و طوطی ناطقه را بمناجات شکرخا گردانیدم که پاکا قادری بی‌عیب و حکیمی عالم الغیب که از کمال قدرت لاریب در سویدای دل مرغکی بدین حقارت ترکیب و صغر بنیت سورت عشق و داعیهٔ شوق بدین غایت ودیعت نهاده و در تجاویف دماغ او سودای غرام برانگیخته و سواد دیدهٔ او را بکحل الجلاء مشاهدهٔ جمال گل روشن گردانید و حس ادراک چنین معشوق و لطف منظر محبوب

ارزانی فرمود گاه در حلقهٔ اشتیاق بمطالعهٔ روی
او غزل تر سراید و گاه در ربقهٔ فراق لذت صبر و قرار
بروی پر آید سپیده دم بصبوحی وصال او از جا
بجهد و شبانگاه در مستی عشق او دیده بر هم ننهد پس
گفتم ای موزون لحن دلفریب وای عاشق ناشکیب و
ای لیق سحرخیز وای ذلق شورانگیز چرا دل بعشق بی
سپردی و خود را دستخوش محنت محبت می گردی و چون
از معشوق ناگزیر بود چرا یاری از جملهٔ شاهدان باغ
و نیکوان چمن منظور نظر و مسرح فکر و غایت همت
و منتهای نهمت و قصارای امنیت خود نکردی که از بن
بدمهری سست عهدی کوتاه عمری می ساختی ز عنابی
هر جایی که گریبان شنجه‌اش و پیرهنش در هر مجلسی بدست

هر کسی و سر آغوشش فستقیش هر لحظه شعبهٔ سر انگشت هرحسی علکند
مغرور بحسنی باده پرست که در روی ساغر خندد و که در پای صراحی
پا گزند لعل و نرگک مینایی | هر روز بمجلسی زنی سر جایی
یا همچو حباب بر سر جام افتد | یا با پای قرابه بوسد از رعنایی
دامنش از بس کشاکش خاص و عام چاک و با وجود
قصر عمر باعش خوش از دل طربناک نی مرغی که با چند
برگ که دارد کار و بار نی نوایی را ساز ندهد و
طرفه تر آنکه تو مطرب خوش گوی او یی و نسیم مطرب
از شکوفه پستانی و او زر تر در اطراف جامه بها
دارد اگر پندی ناصحانه و وصیتی مشفقانه از غایله
اغواض تصلف معرا و از شایبهٔ اغراض تکلف مبرا در
گوش میکنی مصراع تو خود ز کجا و صحبت گل ز کجا

خار ارادت کل از پای همت بیرون کن و بسلامت
در فضاء فراغت و هوای رفاغت پرواز نمای مصراع
چه خوبان سست عهد و بی وفا اند العربیه
اذا عدرت حسنا اوفت بعهدها ‖ و من عهدها ان لا یدوم لها عهد
ترا بسیرت و عادت ایشان معلوم نشده از کسی پرس که
با تامل تجارب و ممارست از صور سیر ایشان کشف
القناعی کرده بود یعنی شربت ناخوش گوار عشق چشیده
باشد و بادیه خونخوار محبت بقدم جان بریده مصراع
آن نکته ز من پرس که من به دانم شعر
من آزموده ام ای بلبل ای طرفه عشق ‖ برون کن از سر سودای این خیال محال
که همه جمال و همه حسن و همه لطف و زیبایی ‖ همه عاشقی و همه عشق و همه روز هجر و وصال
جان دادن مشتاق را وزنی و خطری ننهند و بوعدهای مزور

بعهد

٧٤

خود منتی عظیم ثابت دانند عاشقانرا چون خال خود بر
آتش نشانند و اگر چون زلف کسی در پای ایشان افتد طره
نمایند هر وقت که مشتاق تیغ آسا در کمرشان آویزد او را
چون تیر از بر خود دور اندازند و هر گاه که تشنه زلال
وصالی از لب ایشان خط صفت تمنای بوسی کند حالی دندان
نخوتش در بر نداز کافری قصه‌های غصه آمیز مهجوران
و شکایات نکایات رنجورانرا چون خط خویش
عاقبت بر زنخ آورند و حکایت ستم رسیدگان عشق
را چون زلف در پس گوش اندازند بند لانرا کمر
عشوه میان تهی در بندند و خود بکیسه تهی کنار نگشایند
این مقدمات از بهر آن ایراد کردم تا بدانی که کل نیز
صفت و رنگ ایشان دارد و ترا تحمل معانات و

طاقت مقاسات این شداید نخواهد بود و یقین که
افراح این کلمات جز بر محض شفقت دربارهٔ خود حمل
نیفتد بلبل چون این مواعظ ملامت انگیز و این نصایح
تهدید آمیز در صفات معشوق بشنود چون مرغ نیم بسمل
در طپطاب آمد و سودای گل در دماغش بشورید
قلق و اضطراب در نهادش افتاد و فریاد **العربیه**

یا عاذل العاشقین دع فئةً ... اضلها الله کیف ترشدها

بآسمان رسانید و گفت **مصراع** تو چه دانی که چیست در دل من
صفقهٔ عهد مودتی که در مجلس الست بر یکم زده اند
چگونه بتوبیخ و مقالت فسخ و اقالت آن متصور
شود و الفتی که از پرده فما تعارف منها ائتلف
بیرون خرامیده و بطغراء یؤلف الله بین قلوبهم موشح

شده کجا آفت پذیر خواهد شد محبت و آشفتگی من گل را
امروزینه نیست چون صباغ قدرت ملک ذو الجلال
و قیوم بی زوال در ازل آزال رنگ صبغة الله فی
آمیخت قلم تقدیر نقش اتحاد گل بر شاخ فطرت
می بست طینت گل دل من از مهر چهر گل بسرشت و
بر صفحهٔ صحیفهٔ جان من مشتاق حروف عشق این حریف نوشت

جری حبها مجری دمی فی مفاصل ... فاصبح لی عن کل شغل بها شغل

و تا رگ در تن و جان در بدن بود طلعت خرم او آینه
سعادت و قبلهٔ دولت من خواهد بود **الرباعیه**

مستم ز هوای طلعت روشن گل ... زان ناله کنم همیشه پیرامن گل
تا دامن جان بگیردم چار اجل ... کوته نکنم دست خود از دامن گل

دیگر معشوقی چون گل هر آینه او را از ناز گزیر نباشد و

چون من دلداده از عرض نیازی نیاز نتوانم بود **بیت**
گر بخواند پادشاهست و ور براند بنده ام | ان اعرض وانات او اقبلت فودیت
فهی الهوی والمنی البحدی من شیمی | غنج و تدلل در شان او بیت
ورنج و تذلل در خور من **بیت** معشوقه که سرکش نبود خوش نبود
عاشق که بلاکش نبود خوش نبود | بلی صاحب نظران که ارباب
وجد و حال و مفتون خط و خال اند یعنی دم از عشق
میزنند و سخن در عشق میرانند از آن جهت طبع کریم و فرط محبت
با معشوق مروت خود ندانند و فوت نشمرند قدح معشوق
در نظر عاشق کردن و در اخلاق پیرایه جمال و
کسوت اوصاف و اخلاق او یا مد الاقصی و ابعد
المنتهی رسیدن اگرچه عاشق صادق را که قواعد بنیان
هوا داری در دل خود مستحکم میداند و ماده مودت

حقیقی

حقیقی و مایه مصافات اصلی یوما بعد یوم در تزاید
می بیند از مبالغت در ملامت گرد شامت بر چهره
حال نخواهد نشیند و از تقبیح حالت ورد مواصلت
بسوابب تنفر و ملالت مکدر نخواهد گشت **العربیه**
لم اواخذه بالجفاء لانی | واثق منه بالوفاء صریح
فجمیل العدو غیر جمیل | وقبیح الصدیق غیر قبیح
و مرا محقق و روشن و معلوم و مبرهن است که اگر
دعوی **القلب الی القلب روزنه** در میان ما حقیقتی
نداشتی و القلوب تتشابه سر بجایی نمی کشیدی اعنی اگر
در کل داعیه محبت و جاذبه عشق من نبودی در کلبه
عطار بر سر آتش قرار و ثبات نتوانستی نمود
و از طبقه زجاجی اشک گرم نریختی و دیگر آنکه

مهر

صبحدمی که نالهٔ سوزناک من از دم بادی میشنود از
شادی صد برگ میشود و چون چشم بدرا وان نیکادی
پرا نوشش می دمد در روی من کشاده روی وخندان
می کردد وفا ومحبت ودلنمودگی ماورای این چکونه
توقع توان داشت **بیت** خود عادت بلبلست فریاد از
بر غنچه زدلنمودگی باقی نیست   واما جواب انکه چرا نظر اختیار
کل از انواع ریاحین بر کل افتادست هیچ شک نیست که **بیت**
فاعذرهم اشغفهم حبیبا   ضروب الناس عشاق ضروبا
کل بحسن صورت وطیب خلق ولطافت ذات و
طراوت صفات وبصاضت ونازکی اطراف
سلطان خیل ربیع وکنجور وحجکاه چمن است سروی
که سرکشی عادت دارد وراستی بازادی وبیکناهی مشهور

انکه بطرف بارکاه کلشن او غلام وار کمر خدمت
بسته وبرپای ایستاده است لاله خود روی را
در آرزوی پیاله کردانی مجلس بزمش خون در دل افتاده
نرکس دیده ورکه شکلی تازه ونضارتی بی اندازه
دارد بار ساق قد ولیاقت بجد مخمور شراب غرور
وسرمست صبوح سرور برای پاسبانی درکاه او
من اول غسق اللیل الی آخر فلق الصبح سپیده سهر
در بصر کشیده وسوسن آزاده تا مدح کل املا کند
همه تن زبان شده **بیت** وز بهر سخن سکوفه می پاسیدیم
هر که که کل از غنچه برون می آید   از صنوف انوار انجه
از هر واشهر بود برین منوالست که شرح داده آمد و
الباقی علی العباس بها واکر کل را بر قبای عمر طراز

بقا ندوخته اند بحمد الله والمنة که عشق او در دل ما غایة
الاعمار و منتهی الادوار باقیست و از شایبهٔ فنا عاری
وخالی العربیه
لئن درست اسباب ما کان بیننا
من الوصل ما شوقی الیه بدارس
پس گفتم العربیه
علمت بان بتدی رسوخ مودتی
وانت علی الورد الطری لعاشق
کانا مجنون ولیلای جنتی
فوردک عذراء وانک وامق
موعظتی که در میان آمد و وصیتی که بر زبان رفت
بسبب آن بود که بر حال دردناک تو و زودی خط
و بر حال گل مفارقت و شفقت دامن گیر شد گفتم
باشد که خاطر پریشانت سلوتی و نایرهٔ ملتهب اشواق
سکونتی بذیرد والا سک نیست که شکل خوب و
شمایل مرغوب و رنگ و بوی دلاویز گل محبوب

ارباب

٧٨

ارباب قلوب و منظور اولو الابصارست و خود
گرا یارا بود که انگشت اعتراض بر حرف ورق گل که حاکی
رخسار یار و راوی شمایل دلدارست نهد بلی بازخواستی
موجه و سوالی وارد دارم چون از بلبلهٔ مواصلت جان
پرور گل رحیق محاورت می نوشی چرا هنوز می خروشی
و پردهٔ صبر و قرار بر خود نمی بوشی پس چه فرق از من
که بدل رنجور از منظور مهجور مانده ام تا تو که در حضور مطالعه
جمال و سرور مساعدت وصال روزگار می گذرانی
وا زمن که دست حسرت بر سر دارم تا تو که در گردن
مراچه مباینت تصور توان کرد العربیه
تعالی تری وحالدی ضعیفه
تزدد فی جسم یعذب مالی
الیضحک ماسور و یبکی طلیقه
ویبکی محزون و یندب سالی

انگاه از استنباط طبع مشوش خویش این دو بیت که لباس
معنی آن بر قامت حال هر دوان راست می آمد بر خواندم

ای بلبل اگر کنی غم از دل خالی | وقتست که با گلی تو بنجا حالی
من ناله کنم ز هجر و این طرفه که تو | رخ بر رخ گل نهاده می نالی

جون این معانی اصغا کرد این چنین باطراف باغ رباید
و در پرده نغمه گفت **مصراع** شاد آنکه غمی دارد و نتواند گفت
چنین است که تو میگویی ولیکن اگرچه غنچهٔ گل سرا پردهٔ ایشان
من پوستست **العربیه**

وابرح ما یکون الشوق یوما | اذا دنت الخیام الی الخیام

و نزا جمال ننمودست و اگرچه
هر شب از طوارق نسایم عنبر باش او پیوند روح حاصلست
و هر سپیده دم از طوالع انوار او دیدهٔ منم دیده نور و نواحی یابد

مال الشوق الا ان تری من تحبه | قریبا و لا یرجی الیه وصول

و نیز اندیشه **العربیه**

فایام الهموم مقصصات | و ایام السرور یطیر طیرا

جون در خاطر دایر میشود
حلاوت حیات بمرارت مبدل و حفض عیش بضیق
بال معوض میگردد **بیت**

نفغانم ز روزگار وصال | که چو باد آمد و چو گرد گذشت

وخود چگونه باشد حال من
که مدتی در آرزوی مطالعهٔ جمال ورد **بیت**

الا لیت الوصال یعود یوما | فاحکیه بما فعل الفراق

را او رد خود ساخته باشم و بدان امید که روزی غنچهٔ مقصود
شکفته گردد و پر و بال نجاح از معرض انکسار بیرون آید و
کوکب وصال از حضیض و بال فراق بدرجهٔ شرف
پیوندد دیده در مد انتظار داشته و بال بوساوس
الحزن
بیت ولعل متغلل اروح و اعدو علی حسبها و نونسنی الیالی

وانگاه که زمان ادراک سعادت مأمول وأوان احراز
أمنیت مسئول دررسد معشوق نقاب بسته درآید و فکر خاطر
مشغول که چون نقاب بگشاید بر هودج رحیل نشیند ومرا
باز بر آتش فراق نشاند و همچنین در پنج روزه ایام وصال
گل شبها دامن پلک چشم را بسوزن بی خوابی بر برگ
شاخ دوزم تا آنگاه که گل از نسیم باد صبح آغاز کند
و چون از سر شوق بحضرت با نصرتش شتابم تا تهنیت
القدوم گفته آید و وحشت دوشین باشتیاق ملاقات
مبدل شود و از دل تختی اندیشه برون کنم خالی ز رقیبی
چون باغبان ازین مرده طبع فسرده دلی درآید و هنوز
برخی از قصه غصه شرح نداده و عشری از معشار راز
دل بر صحرا ننهاده از درخت مطالعه بری بجنبد و بکام

دل نظری بنگرید ه آن آرزو در کام نامرادی بشکند یعنی مصراع
هر مراد و راز ان چهره بنکوش کند   وگریبان شاخ بگیرد و
او را در خود کشد و در کنار گرفته از باغ بیرون
برد و هرچند فریاد و فغان کنم مفید و منتج نباید از دو
روزه وصالی بدین همه نوایب مشوب و بحذین غصص
غصاص وصورت فراق در آیینه حال نصب العین چگونه
محیطی توان شد یا چه وجه موجب قرار و اصطبار
و مستلزم ثبات و قرار تواند بود و از روی حقیقت
بر زبر و بیفر و تقلقل و غلغل من در مواجهه و مشافهه
معشوق هیچ تاوان نیست و برهان معنوی آنست که
چنانچه صوفیان را که اهل تصوف و تصرف اند مقاماتست
از غیبه و غشیه و دهشت و حیرت و ولی و هیمان و سکر

وصحو وغیره که ذکر آن جمله درین مواضع احتمال نمیکند
عاشقانرا نیز مقامانست و یکی از آن محوست و آن
فانی شدنست بکلی در معشوق از پرتو انوار شموس
تجلی و عکس اقمار تدلی و غایت استیلای تخلی
کامتزاج الماء بالراح حسب یناسب الحال هذا المعنی العربیه
انا من اهوی ومن اهوی انا　　نحن روحان حللنا بدنا
والحق تحقیق این دعوی قول انا الحق می کند ولیس فی
جبتی سوی الله هم موکد این دلیل است و عاشق درین
مقام که متصف است بصفات معشوق و از حجرهٔ هستی
رخت خودی برون نهاده افعال و اقوال و حرکات
و سکناتی که از وی متولد میشود حقیقةً لا مجازاً از آن
معشوق می باید دید و من در استغراق حضور کل چنان

از خود غایب میشوم که خود را بهمگی کل میدانم و هر نفس
که میزنم بوی کل از آن میشنوم بلکه از عالم غیب و
حضور از ادراک وصال و فراق بیخبر مانم پس
درین حال مواخذهٔ من شرط نیست کفهم نکتهٔ کعبی که در
نقطهٔ دل جای گیر آمد و عذری چون چهرهٔ یار خود رو
آوردی والکلام اذا صدر عن القلب وقع فی
القلب باری مرا از یک لحظ مشافهه و محاورهٔ تو
روح روح و فتوح غیبی حاصل آمد و فنون حقایق
و اصناف لطایف صورةً و معنی روی نمود و گوش
هوش من تا زنده مانم از در سخنان تو مقرط خواهد ماند
حرکات فصاحت زبان و ملاحت بیان و منطق در
افشان تو که در اخبار و اسمار می شنود و مصدق نمیداشت

اکنون علم الیقین گشت مأمول است که چون این مؤانست
زوال پذیر خواهد بود رسم قدیمی و قاعدهٔ مطرد و عادی
متعارفست که از بوستان بی نوباوهٔ تحفهٔ دوستان را
بیرون نروند صحبت من از یادگاری که تذکر این
ماجرا و مجدد این احوال تواند بود خالی نماند در جواب
گفت از من خود چه کار زاید و از دست من چه بر آید
که قبول اصحاب را شاید اما **مصراع**
جانیست و هم ز خدمت یاران دریغ نیست گفتیم درین
فصل خواستم که در شعر از صفات ازهار و انواع
بهار نخل بندی کنم جهة حضرت فردوس حضرت مخدوم
بحقیقت خدایگان وزرای عالم ملاذ اکابر عرب
و عجم کفیل مصالح جمهور ناظم مناهج امور صاحب ثاقب

ضمیر صایب تدبیر عالی رایت فرخنده رویت همایون
احسب انسب اکمل افضل **شعر**
صدر اعلی صاحب گردون محل ثبت دولة عمدهٔ ملک و ملل
حاتم آفاق و معن روزگار آصف ایام و دستور دول
صدر الدولة و الدین تاج الاسلام و المسلمین عمدة
الممالک مشیر الخواقین ملک ملوک الوزراء فی العالمین
ملجأ اعاظم الدوران انسان عین الاحسان عنصر
المجد و المعالی زبدة الایام و اللیالی احمد الخالدی
رشح الله نهال اقباله و وشح بالدوام جمال جلاله و
بسبب کثرت شواغل ایام و عوائق زمان که مانع
و وازع شد **مصراع** چنانکه باشی خود دیده یا شنیده مگر
که مشیمه و شیمهٔ گردون دون و قصیب و عادت سپهر

بد مهر چگونه چهرهٔ مقاصد احرارا در پردهٔ اختفا میدارد
طبعم باسعاف آن حاجت وانجاح آن ملتمس مسامحت
نمود اگرا ز خاطر وقاد و قریحهٔ منقاد و چنین غنا و
فرط ذکا ولطف طبع خود بدیهی بدین نمط معاونه نمایی
مدت العمر رهی شکر تو خواهم کفتن ونیز دران حضرت
چون بواسطهٔ آن نام تو برآید منقبتی عظیم و موهبتی
خطیر ترا حاصل شود وا ز نصاب تفقدی که درباره
خاص و عام واقاصی وادانی معتادست بقدر الاستهال
والاستعداد بی نصیب نمانی بلبل درحال چون نام
مبارک والقاب همیون بشنید از سر شاخ سجده کرد
واهتزاز و استبشاری تمام نمود و شاکری آغاز
کرد بعد ازان کفت هرچند معلوم و متیقن است که اگر

فصحا وبلغا عالم ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا باجماع
خواهند که در شرح شطری ازمناقب ذات وتقریر
سطری ازصحایف صفات خدایکانی شروع پیوندند
عاقبت الامر ندا، من العجز عن درک الادراکا تمسک
نمایند وبنص لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو
کان جئنا بمثله مددا صورت قضیه شود و مر اغراق
وتاکید واطرا ومبالغه که درخاطر بگذرانند و بزبان قلم
ایراد کنند دون ما یلیق به و یستاهل بود بلی تیمن و تفال
را بذکر القاب ونشر اوصاف آن حضرت حفت بالمیامن
برخصت المامور معذور دو سه کلمه کفته اید حالی نیز در جیب
غنچه فرو برد و سر بع نزاز ارندا طرف این ترجیع
بند قوت الطبع برزمزمهٔ آن دو بیت که در صدد العا

همون آورده شد از بحر رمل نظم داد و کف المطلع
بنه فاحضر قلبک بس بموسیقار منقار را ز پرده راست
باصول خفیف املا را آهنگ برکشید چنانکه از ذوق
سرو در حالت آمد و غنچه صوفی اساس صدره ملقل را تا انجر نق
کرد و نرگس از سر مستی کلاه زر مغرق بینداخت خمار زدست
زدن در آمد صبا را از دل سستی نفس بر هم افتاد و در ان
میان ساغر لاله بر سنگ آمد و شراب ارغوان بر بریخت

الترجیع

ای شکسته روی تو هنگام گل — باده عشرت فکن در جام گل
باده خوشبوی جام آورگست — نقش بند باغ رنگ خام گل
صبحدم از باد در رویت باد صبح — قرطه کرده پاره بر اندام گل
تا بهم بشکسته رهین چین تو — تا رخت داده ست رنگ وام گل

خوی

خوی برآرد از خجالت پیش تو — عارض زیبای اطلس فام گل
فارغم در دولت حسنت اگر — بی نشان گردد ز عالم نام گل
کی شدی خندان ز رشک گر نیاد — زعفران مالیدی اندر کام گل

حسن تو آوازه در عالم فکند
چین زلفت در بنفشه خم فکند

ای بخوبی قامتت همتای سرو — درد چنبا داز قدت بالای سرو
جز بقدت یلمق زنگارگون — چیست ناید بر قد زیبای سرو
تا زمین بوسی کند بر یاد تو — سر نهد نرگس چو من بر پای سرو
گفت چون قد تو نشود دروغ — راستی بنگر تو این یارای سرو
سرو چون آزاد کرد قد نشست — هستم از جان بنده یکتای سرو

بر رخت طغراکش منشور خط
زد ز بهر خالت از عنبر نقط

داری ای جان پیش عنبر زعفران
مشک بارد سنبلت بر زعفران

مردم چشم من از دیدار تو
دایما می غلطد اندر زعفران

می گزد انگشت شاخ از غبن آنکه
گشت از شرم تو مضطر زعفران

هست از عکس خیال روی تو
ساحت اندیشه یکسر زعفران

می نماید با عذار نازکت
در چنین شعری مشهر زعفران

چه عجب از جود خواجه گر نهد
همچو نرگس بر سر افسر زعفران

صاحب دستور عادل صدر دین
احمد آن کز اوست باقی قدر دین

شد بمدح او سخن خوان عندلیب
لاجرم شد خوب الحان عندلیب

مردم از رشک صریر خامه اش
بندد اندر باغ افغان عندلیب

گر نگفتی شکر لطفش از کجا
داستان گشتی بدستان عندلیب

هست در اطرا وصف ذات تو
همچو لاله لال و حیران عندلیب

زارزوی بزم همچون گلشنت
می نیابد در گلستان عندلیب

داشت بوی خلق او زانرو نوشت
نقش گل بر صفحهٔ جان عندلیب

کی تواند باختن در عهد او
عشق گل الا به پنهان عندلیب

خواجهٔ دریا دل عالی جناب
آنکه شد پیش کفش همچون حباب

هست مهرت در درون جان صبح
روشنست اینکه بر برهان صبح

در رخ گلبرگ اقبال بصدق
هست خندان هر سحر دندان صبح

چون سلیمان زانکه شد صادق ترا
گشت نافذ بر صبا فرمان صبح

بود در اندیشهٔ خلق تو دوش
زین سبب دان بوی مشک افشان صبح

از پی بزم صبوح آرای تو
می دمد گرد افق ریحان صبح

بس که بخشی سیم و زر دیگر نماند
خرد رست مغربی در کان صبح

گرچه گشت اولیاسان گاه خیز
تازه گردان از شراب ایمان صبح

در صبوحی غلغل بلبل بنوش
وز کف خوبان گلرخ باده نوش

ای بزمت بر کف ناهید جام | خواه از ساقی چون خورشید جام
سبزپوش آمد در خان خوش بود | سرخ باده در دل اسپید جام
گوش کن بر طرف باغ آوای چنگ | نوش کن زیر درخت بید جام
تا نهد لب بر لب تو جان خود | بر لب آورد اندر آن امید جام
جام جم بگذار کان افسانه است | شد کنون از طیب جمشید جام
باشد از عکس کف ساقی سراب | گردد از خضر لبت جاوید جام
تا بود امید بلبل روی گل | هان مبادا از مجلست جاوید جام (نومید)

دوستانت را ز شادی رخ چو ورد
خصم خیره همچو خیری روی زرد

تا جهان باشد جهان جای تو باد | کارساز مملکت رای تو باد

حل مشکلهای مکنونات غیب | از ضمیر عالم آرای تو باد
بلبل خوش نغمهٔ بستان ملک | طوطی کلک شکرخای تو باد
قبلهٔ اقبال و نور چشم عقل | طلعت فرخنده سیمای تو باد
تاج فرق خسرو سیارگان | شمهٔ خاک کف پای تو باد
بر قبای رفعتی کان دوخت چرخ | بر قد قدر فلک سای تو باد
در همه احوال دستور جهان | رای پیر و بخت برنای تو باد

ای ز عدل تو جهان دار السلام
حافظت ایزد تعالی والسلام

چون بمقطع رسانید زبان باعذار برگشاد که اگرچه سخن با کمال دلال و فور قصور و کثرت عثرت و قلت آلت اما در آن حضرت که تمیز غث از سمین و تبیین رخیص از ثمین بسر انگشت بدیهه کند و نقد و تزییف نقود معانی بنظر اول

فرمایند **بیت** چون گل تازه خطاهاش بر انگشت مگیر
مجمر آسایش فرو گستر دامان بر پیر   پس گفت از
راه طبعهای چون آب و آتش در وصف نسیم باد شیرین
حرکات که دایهٔ نبات نبات و ماشطهٔ عرایس
ربیع است هیچ یاد داری گفتیم از سفتنهای الماس
خداوندان طبع رایع و ارباب فضل شایع جایی
در درج استحضار گوهری ندارم ولی از خاطر پراکنده
وضمیر نشولیدهٔ خود بهم بر بسته دو سه بیت بر گوشهٔ
خاطر پراکنده ثبت است ولیکن با عذوبت نطق
وملاحت بیان و قریحهٔ سحر نمای و طبع طرب فزای
تو در معرض مکالمه آمدن از نهج فطنت و طریق
حدس نیک مستبعد میدانم در جواب گفت عذر را مجال

نمی باید داد و انشاد آن موجب مزید حظ
عیش دانست و زیادت تصفیهٔ وقت انکاش
و واسطهٔ عقد محاورت شمرد انگاه این غزلک
از مسدس مزج در قافیهٔ متواتر برخواندم **الغزل**

ای باد بهار جانفزایی — چونی و چگونه از کجایی
فراش بساط سطح خاکی — مشاطهٔ زلف یار مایی
بر تخت چمن گهی ببازی — از لاله کلاه می ربایی
بر قبّهٔ شاخ گه بیاری — از غنچه نقاب می گشایی
گه جعد سمن زنی بشانه — گه آینهٔ چمن زدایی
در قهقهه سرخ گل شد مست — از بو العجبی که می نمایی
بر قامت سرو حلّه بافی — در هاون لاله مسک سایی
بی تربیت تو نیست ممکن — طفلان ربیع را نمایی

اندر نفس تو هست مضمر خاصیت لطف کیمیایی
اندر حرکات تست روشن آثار صنایع خدایی
دلهای شکسته را تو بخشی تأثیر دوای مومیایی
ای باد بحق و حرمت آن کاید ز تو بوی آشنایی
گر من برسان بحضرت یار صد گونه دعا و بی ریایی
ور حال شرف بپرسد گوی قد مات تمادی التنایی

بلبل را استماع این ابیات شیفته گردانید و چون زیر چنگ در ناله آمد و بزبان حال از سر شوق و اسفی وصدق صادق آواز هل من مزید در داد و گفت هم ازین می قدحی دیگر و هم ازین مهب نسیمی مأمول است حالی قرینه و ضمیمه آنرا این بهاریات موشح بصنایع از پرده حال بر حجله قال جلوه دادم القصیده

بهار آمد چو جان شد هر گل درین فصل از می و دلدار مگسل
چمن چون روضهٔ خلد برین شد در و از هر طرف تسنیم سایل
گشاده دست صنعت باد شبگیر کشیده پای آب اندر سلاسل
زمین هم رنگ طاوس از ریاحین هوا از ابر چون پر حواصل
نمود از باغ زاغ تیره رحلت مکن جز بر کنار سبزه منزل
عنادل چون کند نغمه سحرگاه شود خالی ز هر رنج و عنا دل
چو بلبل بر گل از گلبن سرآید لبالب کن بیاد او بلابل
ز لطف باد بستان گشت بی تاب همی لرزند سرو و با شمایل
گل اندر حجلهٔ غنچه مبرقع ز شرم و خجلت آن ماه مقبل
مراحل شد ز لاله مسلک عشق که دل را خون کند در هر مراحل
شقایق در میان سبزه کوهی فروزانست چون در شب مشاعل
سر شاخ شکوفه گشته خندان چو یار من که شد در خنده مایل

بنفشه سپر بنسرین بر نهاده | چو کرد عارضش زلفین حمایل
ز بس لطف چمن گویی که خاکش | ز روح نامیه جانیست قابل
عقال عقل باشد عقلهٔ روح | برون شو زین تعقلهای باطل
اگر جویی بهشت و آب حیوان | الی المنظور اقبل فاه قبّل
خوشا سرمست در گلزار خفته | دو دست یار در گردن حمایل
مقالید طرب بر ساز و مشنو | خرافات و مقالات اراذل
شراب صاف از جام مصفا | صفائی با صفادانش کامل
چو حاصل نیست ای بی‌حاصل از عمر | بجز بی‌حاصلی کش عیش حاصل
اگر خواهی که باشی در زمانه | همایون بخت و خرم طبع و خوشدل
همی گو چون شرف از روی اخلاص | دعای دولت دستور عادل

بلبل منطق دلآویز را بتحسین برگشاد و به فراخور پایهٔ آن ستایش گرف و کف از ایراد این کلمات بتوجیه و تلفیقات با اشباع معانی و تأسیس قوافی خوب و اسلوب مرغوب همچون زَروی بتقیید مصادفت تو مقید شدم و طبع خود را در ازاء این روایع صنایع و مراتع بدایع نیک فرده و دخیل می بینم و چون قدرت سخن گستری و تمامیه سخنوری تا بدین غایت اگر در غزلی بدیهی بر جای ردیف از نام معشوق من گلدسته نیندی بدیگر سوابق مکرمت و لواحق موهبت منضم شود و منطوقه وار طوق منت تو در گردن جان افکنم چون این سخن از روی امتحان اصدار کرد در حال ملتمس او را باجابت استقبال نموده از مضارع اخرب بر منوال قافیهٔ ماضی اعمی متوازن این چند بیت متوالی ارتجالا بانشاد پیوست

الغزل

بلبل نوا همی زند از شاخسار گل | خوش شد دگر زمانه خوشا روزگار گل

در آستین ابر در ز الهاکه بود | بر طرف باغ کرد بیکره نثار گل
در پوست خندها ز رعونت همی زند | بر کار و بار دهر زهی کار و بار گل
باد از مهب باغ سحر که همی کند | پیوند روح از نفس مشکبار گل
در گردن گلست کنون خون می ولیک | در گردن قنینه نگر زینهار گل
بلبل بخار گل چه طربها که می کند | چون مست می شود ز نسیم بخار گل
معذور دار ناله بلبل که دیده است | ایام و عهد دولت ناپایدار گل
باد از چه روی پرده در دبر گل طری | گر زانکه هست باد صبا پرده دار گل
هر کس که در سرش جو شرف شور گل نخست | او را نزاست وصف رخ خون نگار گل

جون وصف معشوق بشنود بغایت مشعوف گشت و باز بمقتضی الدرس حرف والتکرار الف حدیث عشق سرابیدن گرفت و از اندیشه تودیع گل فانت وجنت حین قالت تاسفا فیالیت عمر الاس للورد حاصل

وقالت اذن لااشتکی ان بینو راحل فیالیت صبرا فی فؤادی نازل

بعد از ان از سر شاخ پرواز کرد و این بهار زمانه بدیگر صاحب اعظم عزت انصار دولته بر روی روزگار مخلد و مؤبد ماند و ان استیناس اجتماع بوحشت تفرق انجامید و عقد مواصلت انحلال پذیرفت

وای نعیم لا یکدره الدهر

تم والحمد لله والمنة

قد اتفق الفراغ من

کتابته فی غرة الصفر

ختم بالخیر والظفر

فی سنه اربع وسبعین وثمانمایه والحمد لله

اولا وآخرا وظاهرا وباطنا وصلی الله علی محمد واله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه التوکل
در فصل بهار و اوان ربیع که بر فلک رفیع و طارم
چهارم جمشید جهان پیمای و خورشید عالم آرای
بطالع فیروز در نوروز اقبال کوکبه بهار انتقال
کرد و رایت نصرت را برافراخت و آیت فتح و ظفر را
پیشوا ساخت و فلک لشکر شتا را که رکضت ایشان
بساکنان بحر و بر و وبر و مدر رسیده بود حمله را
در هم شکست و بساط دی را که در روی زمین گسترده بودند

در نوشت و در منزل شرف و نقطهٔ دایرهٔ اعتدال
نزول فرمود و بر سپهر برین تمکین قرار گرفت و آثار
عدل و انصاف در تساوی لیل و نهار باظهار رسانید
و ایام پیر باز در لباس شباب و پیرایهٔ جوانی
تبختر آغاز کرد و مشاطهٔ صبا عروس نوبهار را که
در حجرهٔ خفا آراسته بود بحجلهٔ ظهور آورد و در نظر
اولوا الابصار جلوه داد سحاب مدرار درر امطار
بر وجنات ریاض و قلل جبال نثار کرد و صحن گیتی را
بانواع انوار و فنون ازهار مزین گردانید و طفل
غنچه از مهد زمردین گلبن آغاز حرکت کرد و سوسن
آزاده که از هجوم سپه سرما بستر زمین را در سر کشیده بود
بیدار شد و بصد زبان الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا

والیه النشور را ملاء کرد لاله جگرسوخته دهان فروبسته
برگشود و دل برخون اعتبار را بر طبق اظهار نهاده بید
خنجر خلاف از نیام برکشید و بر اعضاء اشجار حمله جار
را مزار دست بر دمید عندلیب خوش الحان بر منابر
اغصان بهزار لغت و دستان داستان فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش
هوش مشتاقان رسانید درین زمان میمون و فصلی
همایون جمعی از دوستان همدم و یاران محرم
و رفقاء موافق و حریفان لایق که بیمن اتفاق و سوء
نفاق باندرون ایشان راه نیافته بود و اوراق وفا
بشیر انس و محبت پرورش یافته بودند و صحبت و مجالست
و موافقت و موانست را شفاء صدور و مایه سرور

ومادّه

و مادّه حبور ساخته فرمودند که درین روزگار خرّم
و ایّام مکرّم مشاهده آثار صنع و رحمت ربّانی
و اقتباس دلایل انوار الطاف سبحانی کردن و آیینه
خاطر را از صداء هموم و زنگ غموم زدودن و از
افکار باطل و تذکار بیحاصل برآسودن فتوح روح و
سکینه سینه باشد مطاوعت این اشارت و متابعت
این حکایت لازم بلکه بدان اهتزاز و استبشار
افزود اتفاق جمعیت در باغی دست داد که شادروان
آن در میدان لطافت گوی سبقت از جنت می
ربود و در مقابل صفای ماء آن هوا کثیف می نمود
و دیده از نظاره چمن آن خیره می شد و انوار بصر
از اشجار و اثمار آن در تحیّر افتاده و السان حدقه

از مشاهدهٔ جمال ترتیب آن حدیقه مدهوش می گشت
و از لطف نسیم آن روح بتن مرده آغاز می کرد چون
مجلس انس دران مقام انیس آراسته شد و اسباب
موانست ساخته آمد و دیدها از ملاقات یاران
روشنایی یافت و نفوس را از انفاس جواهر
صحبت حاصل آمد و گوشها را از استماع و انداد
اغانی معانی گوشوارها ساختند و چنانچه رسم
و عادت محافل و مجامع باشد شرایط آن باقامت
پیوست و لختی از شب بگذشت و میل استراحت
در خواطر پیدا آمد و از اجتماع بتفریق رغبت می
نمودند شخصی که از وحدت لذت یافته بود هم در مجلس
توقف می نمود و از خواب اجتناب می کرد و با شمع

فروزنده رفیق و هم زانو شد در آن شب ظلمانی
بواسطهٔ فروغ آن شمع نورانی از اطراف چمن و
زوایای بستان بلبل خوش آواز آغاز پرواز
می کرد و بی دهشت پای انبساط بر بساط شمع نهاد
و حجاب بیگانگی از میان برداشت و از روی یگانگی
خواست تا گستاخی کند و در معرض فصاحت آید
شمع برافروخت و عرق ضجرت از جبین فرو ریخت
و بزبان حال گفت العربیه کلما قلت خلا مجلسنا
بعث الله ثقیلا لمجلس ما را دمی جلوت فرصت
خلوت دست داد و یک لحظه تا از نفس اغیار خلاص
یافتیم بی مقدمهٔ معرفتی و واسطهٔ انبساطی و دالت
جنسیتی این تجاسر نمودن و وقت ما را شوریده گردانیدن

از چه خاست بلبل زبان برگشود و تذلل و تواضع نمود
وگفت **مصراع** عسی أن یکون لی عذر وانت تلوم
واسطه این جسارت و باعث این حرکت پوشیده
نخواهد ماند و صورت حال تقریر خواهد افتاد بسمع رضا
اصغا باید کرد مشهور و مذکورست که این ضعیف
نحیف مدتهاء مدید و روزگار بعیدست تا در کنج
این بستان زاویه از خار و خاشاک فراهم آورده
و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و ساکن شده و دل
را بهوا مبتلا کرده و جانرا اسیر سلطان عشق گردانیده
و سالهاست تا درین درد بی دوا مانده و روزگار
درین محنت و رنج بسر آورده و چنانچه حیوان
و جماد را بر ناله دایم و سوز ملازم من ترحم آمده و مرغ

و ماهی در شبهای تاری در گریه و زاری با من موافقت
نموده اند و پیوسته تمنا و آرزو این بوده تا بشرف
صحبت خردمندی برسم که از من معنی خبری یافته باشد
یا مونسی بدست آورم که از نسیم عشق بوی بمشام جان
او رسیده بود تا شمه از قصه غصه خود باظهار
رسانم و از درد درونی راشفای حاصل کنم از تنفس
صباح این امید و حصول نجاح این مراد محروم ماند
چون اتفاق این جمعیت درین مقام افتاد بوقت
آنکه خورشید نوربخش وچهره و انجم از مشرق بغرب
حرکت فرمود و عرصه گیتی را از پرتو شعاع خود
خالی گذاشت و زنگیان شب رنگ کمین بگشادند و
آسمان و زمین را لباس ظلمت در پوشانیدند و

این بساط بنور حضور شما منوّر شد و اطراف واکناف
بستان بمکان شما روشن گردید در سکون و حرکت و
حسن منظر و لطف هیأت تأمّلی کامل و استقصای شامل
رفت و از رنگ رخسار و قامت نزار و دیدهٔ اشکبار
و سوز جگر خوار داعیهٔ اندرونی و شوق نهانی در
حرکت آمد و معنی این ابیات را وصف الحال دیدم. العربیه

ربّ ورقاء هتوف فی الضحی | ذات شجون صدحت فی فنن
ذکرت الفا و دهرا صالحا | فبکت حزنا فهاجت حزنی
فبکائی ربّما ارّقها | و بکاها ربّما ارّقنی
و لقد تشکو فما افهمها | و لقد اشکو فما تفهمنی
غیر انّی بالجوی اعرفها | و هی ایضا بالجوی تعرفنی

با یاران گفتنم | انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون

بوی آشنایی ازین روشنایی می آید و نسیم جگر
سوخته ازین آتش افروخته بمشام جان میرسید تمنّا
که بخت خفته آغاز بیداری کند و صبح امید تنفّس خواهد
کرد فرصت را غنیمت می باید شمرد و بی دشت بقربت
او می باید شتافت بدین سبب فنای شما را محل رحل
امل خود ساختم و از کاشانهٔ آشیانهٔ شما میل نمودم
تا از مخبآت ضمیر و سرّ اندرونی بر دلایل ظاهر قیاسی
گیرم و در ظنّی که روی نموده احتیاط کنم که مخطی بوده ام
یا مصیب چون شمع حکایت مهرآمیز سوزانگیز بلبل بشنید
و حدیث عشق بگوش او رسید زبانهٔ آتش بعیّوق
رسانید و سوز احتراق در وجود او افتاد و انهار
دموع از دیدگان روانه گردانید و گفت مصراع

در درد کسی رسد که دردی دارد **بیت العربیه**
اعد ذکر نعمان اعاد ذکره   هو المسک ما کررته یتضوع
آنچه گفته اند که الجنسیة علة الضم راست گفته اند حرکت تو
از حقیقتی خالی نبوده و قیاس احوال ظاهر را نیکو کرده
و اما فی قصتی طول وای طول و من یطیق استماع
کلام المحروق حدیث من طولی و عرضی تمام دارد
و سوزش من درین راه و گدازش من درین واقعه
بغیری نماند و هیچ دل متحمل این بار گران نتواند بود
و هیچ گوش استماع این ماجرا ندارد **مصراع**
خون بر در آستانه می بین و مپرس   ازین عجب عبرت
گیر و ازین حرف قیاس کن و ازین صفت دلیل انگیز
و با سوال و جواب میامیز کین ره بپای چون تویی یافته اند

بلبل در جواب آمد و گفت این سخن را بگوش هوش
شنیدم و دلایل محسوس را معلوم کردم و کیفیت حال
خود مقرری فصیح و واعظی ملیحست که از عالم بنفس
تا بازار شک و از مقام ریبت تا منزل حقیقت
مسافتهای بعید و منازل بسیارست صدق دعوی
بتحقیق معنی متعلق است و اثبات ظاهر حال از کشف
کیفیت امور باطن نتوان کرد و مقام سریر سلطان عشق
و خلوت سرای محبت سویدای دل و صمیم جان تواند
و از آنجا که علو مرتبت و سمو رتبت اوست قالب را
وزنی نمی نهد و در اجسام بنظر حقارت می نگرد و
در آن راه بجان بازی هیچ باید کرد نه بآتش و مقراض
سری برند و نه بمقراض آهنی زبانرا می پرانند و از شعله

که روح ابرار در صحبت اخیار زند تا زبانهٔ شمع که در حضور
اغیار برافروزد بتابش نسبی شمار دارد **شمع** را آتش
غیرت در التهاب آمد و نایرهٔ غضب افروخته شد
و گفت **مصراع** بجان آمدی که بنمودی
زود از مقام سوال بمنزل استقلال نقل کردی و بتعجیل
زبان درازی نمودی و بی اندیشه بر مرکب دعوی
سوار شدی و اشارت العجلة من الشیطان فراموش
کردی سهو من در وقت چون بیاض نهار مشهور و
ذکر من درین صنعت بهزار زبان مذکور و از دلائل
و براهین و حجت و بینت مستغنی ولیس فی الافهام
شیٔ اذا احتاج النهار الی دلیل فصحاء عالم در وصف
لکن من الکن شده اند و بلغاء عهد با آنکه در بیان

حال من داستانها گفته اند بعشر اعشار آن نرسیده اند
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را   اگر قصور فهم
و فتور وهم مدعی بغور بحر اسرار نرسد باید بدیده
صورت کیفیت سریرت در نیابد چون خفاش که از نور
خورشید محروم است عیب از دیدهٔ نابینا بود
نه از خورشید هویدا و تقصیر از چشم اعمی بود نه از
ضیا فروزندهٔ ارض و سما **بلبل** بر مرکب
فصاحت سوار شد و تیغ زبان از نیام بر کشید
و روی بشمع آورد و گفت   مادح النفس یوم الجرب معذور
اگرچه در تفوق و تفاخر پای از دایرهٔ اعتدال
برون نهادی و حد و مقدار آن را رعایت نکردی
استتار اعذار بر آن می پوشم اما بمجرد شهرت و ظاهر

حالت و مبالغت در مقالت قانع نتوان شد و هر
سخن که بر زبان آید و هر دعوی که در میان آید بی
برهان قاطع و دلیل ساطع و جوابی مسکت ثابت نشود
اگر عاشق صادق ثبات و وقار را شعار و دثار خود
باید ساخت و از بحث و تفحص و سوال و جواب متأثر
نباید شد و راه خشم و ضجرت را مسدود باید داشت این
بیت هم فصحا و بلغا در حق تو نظر کرده اند و تزویر
ترا در این راه فرا نموده **بیت** وقت میان سوز کرجان خیزد
تا آنکه بر سر میانش بر خود بندند   فی الجمله تطویل در حدیث
موجب ملال شود و از عالم دعوی روی بعالم
معنی می باید آورد و چون مجلس خلوت و مقام مجاور
از زحمت اغیار خالیست سخن از روی انصاف می باید

راند

راند و مقصود و قصه حال طرفین در میان می باید نهاد
تا شفاء السقم و دواء المرض حاصل آید و بلجاج احتیاج
نیفتد سوزش و گدازش و جریان آب دیده و لهیب
آتش سینه **شمع** زیادت شد و گفت **العربیه**
واذکر ایام الحمی ثم انثنی   علی کبدی من خشیة ان تصدعا
بدان ای دوست عزیز و یار شفیق که چون مقام تو
در کنج انزوا و زاویه اختفا بوده و از اختلاط با انسان
اعتزال اختیار رفته و از مکر و زنگار روزگار در امان بوده
و تجربت تقلب احوال و تبدل امور نکرده اگر حالی که
ترا پیش افتد بتصدیق نمی پیوندد حرجی نیست و آنرا
تأویل نتوان نهاد و حجتی می توان انگیخت اما ممکن
که بر طریق استفاضت شنیده باشند که تولد ما از نحل است

واین نحل را بامر خالق ملکی و امیری نافذ الحکم باشد چنانچه
دیگر حیوانات را مثال آن دست نداده و در عجایب
تکوین آن حکایتهاست که لایق حال و موافق
این جواب و سوال نیست و ملکی ما اختیار مقام و
محل قرار منزل در موضعی کند که بفنون انوار و انواع
ازهار و ضروره ریاحین و اشجار آراسته باشد
و هوای آن از عفونات صافی و درین منزل خانها
بنا فرماید چنانچه چشم بیننده در لطف صنعت و سویت
هیأت آن خیره ماند و تولد این دلسوخته با یاری
زیبا و رفیقی رعنا می باشد و امتزاج ازدواج بدرجه
حاصل می آید که موی در میان نمی گنجد چنانچه گفته اند العرب
انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

چون از عدم پای در وجود می نهیم و در مسکن قرار
می گیریم ناگاه دست تمکن آدمی بر ما قادر میشود و
در تخریب بنیان و هدم مقام ما می کوشد چون در صحبت
تملک یافتند در تفرقه ما کمر اختیار می بندند و
بواسطه آتش سوزنده گدازنده جدایی در میان
ما افکنند چون مرارت فراق که امید اتصال از آن
منقطع است بحلق میرسد حلاوت صحبت و لذت قرب
و شیرینی الفت یار غار و دوست غمگسار هرگز فراموش
نمی آید و در مفارقت جانان مونسی و مساعدت جان
انیسی در آتش هجران سوختن و در حرقت حسرت
گداختن و هستی خود را بفنا رسانیدن سعادت ابدی
و بقاء سرمدی میداند و نیستی را بر هستی ترجیح می نهند و

هر لحظه بنمای مو نوا قبل آن نمو نوا می کند یک نکته از نکات
روزگار و یک شمه از آشفتگی کار من این مقدار است
که نظر بر او افتاد و اگر بسمع انصاف استماع افتد و بگوش
رضا اصغا کند انکار را مجال نماند و این ابیات وصف
الحال آمد شعر العربیه / فانحل ما کان معقودا بانفسنا
وانبت ما کان موصولا بایدینا / وقد یکون و ما نخشی تفرقنا
فالیوم نحن و ما نرجی تلاقینا / انا قرانا الاسی یوم النوی سهورا
ملتوبه واخذنا اصبر یلقینا / بلبل در اداء جواب
مسارعت نمود و در نظر حکایت مبادرت بیت
فرهاد وقت خویشی بسوز وی گدا / تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده
نفسی بس گرم و آهی بغایت سوزمند داری و این اشک
از سر نیاز می باری شعر ما را نفس عود خوش آید بتو نیست / آری نفس سوخته گان را اثری است

استماع این حدیث اگرچه مروق و دلسوز و موجع و
آتش افروز نیست در اندرون نهان محبت انباشته و
سینها تخم محنت کاشته موثر و سوزناک تر می آید و این
ماجرا و سرگذشت با حال عشاق نسبتی تمام و مناسبتی
وافر دارد اما از حالات جسمانی تا واقعات روحانی
از آسمان تا زمین و از ثریا تا ثری ما بین دارد و
بزرگان گفته اند که مرکب عشق روح است و منزل
او سویدای دل و در مقامی که جان سوزد قالب چه
وزن آورد و آنجا که دل در احتراق آید و آتش
غیرتی شعله زند تابش غریب که بر ریشه بر خود
بندد کجا مقابل افتد و آتشی که از سوز جگر از چشمه
چشم روان شود با آتشی که از سیلان موم باشد چگونه

قیاس کنند و این نکته خود عین حقیقت است مصراع
گو سوخته دامنست و من سوخته دل ٭ تا تو برما نکنم ان کستم
صادقین حجت ازین موید تر و دلیل ازین روشن
تر باید شمع سر برزد و نائرهٔ غضب بعیّوق
رساند و گفت تو هنوز در طریق جدایی قدم
می سپری و بساط قیل و قال می گستری و بر کوی انصاف
نمی گذری انکار محسوسات در مذهب عقلا و علما
جایز نیامده اجسام جمادات نیز مخلوق حق است ح
وان من شیء الا یسبح بحمده. ولکن لا یفقهون وارواح
نیز بواسطهٔ اجسام متحرک اند چنانچه روح را قدری
و شرفی هست جسم نیز در مقام خود معطل نیفتاده
و خلق آن عبث نبوده. و اجسام نیز متفاوت اند

بعضی

بعضی در غایت لطف و طراوت و بعضی در غایت
ثقل و کثافت و به نسبت خلقت چندی در اعمال
شریف و اشغال خطیر بکار آیند چون جواهر که ملوک
و سلاطین آنرا بر فرق افتخار جای دهند و بعضی بر
خلاف آن چون خرزه قلادهٔ کلاب از آن
سازند و معلوم و محقق است که از انواع حیوانات
شریفتر از انسان نیست و از حضرت عزت بخطاب
ولقد کرّمنا بنی آدم مخصوص آمده و این نوع که سمت
کمال دارند و کل موجودات تابع ایشانند بصحبت
من میل نمایند و بقربت من رغبت کنند ملوک
چون از بارگاه ملول شوند و بخلوت سرای استراحت
میل کنند یار و دمساز و مونس شب دراز شان من

باشم اهل عفت وسداد واصحاب سنت ورشاد در
خلا وملا وغلبهٔ ظلما بنور وضیاء من تقرب نمایند
واوقات خود را از سوز اندرونی وصفاء بیرونی
من مروح دارند اهل تصوف که دم صفا بزنند
وعرفا که راه عرفان می طلبند در حالت وجد و
سماع طواف وجولان ایشان در حوالی بساط
نشاط انگیز وزبانهٔ شور آمیز من باشد جمال عروس
در عرصگاه حجلهٔ بی روشنائی وجود من زیبا نیاید
خاص وعام هیچ عقد مجلسی بی واسطهٔ قیام من منظم
نکردانند واگر حجت وبرهان مطلبی نزار دلیل واضح
وبیان لایح تقریر کنم وبا وجود این خواص وحصول
این موصول اختصاص کرا مجال طعن ومحل رد خواهد

بود ونیز جسم شریف باشد که اگر هزار روح در پای او
نثار کنند مستحق وسزاوار باشد وهزار روح چنین موجود
افتد که بهایم وسباع را بران مجال شرف ورفع
حاصل آید **شعر العربیه** انا ابن نفسی وکنیتی ادب
من عجم او کنت من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی **مع الحدیث** لقد جاد لنا
فاننا بما نغدنا ان کنت من الصادقین سخن دراز
شد واثر ملالت در خاطر آمد باز باید نمود که پایهٔ
تو در عالم عشق چند پست وپایهٔ تو درین حدیچه وقت
رسیده است اگر دلایل احوال تو واضح باشد وبراهین
آن قاطع طریق جدل بگذاریم وزبان بریده وسپر
افکنده شویم وبمذهب وملت تو ایمان آوریم **بلبل**

مهر درج فصاحت بگشاد و پای در میدان بلاغت
نهاد و بر مرکب عبارت سوار شد و عنان استعارت
دراز کرد و گوی در میدان و غلغل در بستان افکند
و از پرده آواز ساز داد و زبانی فصیح و عبارتی
ملیح خطاب کرد که خفاش که در شب ظلمانی در گوشهٔ
خفا مختفی بود کی مجال پرواز بود او را با باز بلند
پرواز که مرغ طیّار را از ثرا با ثری آورد چه نسبت
دارد و عصفور را مجال مقاومت با عقاب که
وحوش و طیور اسیر چنگال او باشند چگونه در
خیال آورد و سوخته خرمنان کشت زار هوا را
با روندگان بادیهٔ محبت و قاطعان بیابان حقیقت
و عاشقان صادق و مشتاقان محقق که آنچه گویند

از سر ذوق گویند و آنچه بینند بدیدهٔ یقین بینند
و آنچه شنوند بگوش هوش شنوند هل یستوی
الاعمی و البصیر ام هل یستوی الظلمات و النور
آنکس که صفت ظاهر او صم بکم باشد با او چه تقریر
توان کرد و چه سخن توان راند که سودمند باشد مع
هذا اگرچه شهرت حال و عذوبت مقال مرا از شرح
و ایضاح و تنفیس و افصاح مستغنی داشته است بر
حسب التماس و اقتراح آدمی میگویم من آن بلبل خوش
نوا و طایر میمون لقاام که آشیانه در کوی وفای
یار گرفته‌ام و من المهد الی اللحد در کنار دایهٔ عشق و
خاصیت مهر پرورش یافته‌ام دانهٔ من از خانهٔ
محبت و وفا بوده و آبشخور من از زلال صفا در عشق

داستانها املا کرده ام و درین راه سازها ساخته
چنانچه هر معشوق که در هنگام سحر از پرده
زیر ناله زار من شنود بر محضر عاشقی من گواه
آید و هر بیدل که گذار او بر کلبه احزان من افتد
واشفتگی و شیفتگی حال من مشاهده نماید بر صدق
دعوی من شاهد شود و هر مفتون که مجنون صفت
دیده بر جمال لیلی این نی دل افکند زبان ملامت
را ببرید و هر فرهاد نهاد که پای در قصر خسرو رها چین
نهاد و طلعت شیرین او بر سریر زمردین دید جان
بازی مرا منکر نگشت   پیش از من و تو لیل و نهاری بودست
کدام آدمی باشد که از مهرنامه بلبل و گل داستانی
نخوانده باشد و چه عاشق تواند بود که از قصه غصه

ما طوماری تکرار نکرده باشد و در کدام بزم بود که
گوش ملوک را از باده ذکر ما آویزها نساخته
باشند هیچ عشق نی نظم جواهر حکایت ما ترصیع
نپذیرد و هیچ ساز و نوای نی ترانه ذکر و غزل
ما طرب انگیز نشود در عشق حقیقی و محبت جبلی این ضعیف
نحیف و لطافت با کمال و طراوت بی مثال و حسن
خلق محبوب هیچ شک و شبهت نمانده و حجاب
ریبت از میان برخاسته و اگر درین باب فصول
سازم و مجالس پردازم بعمرها بپایان نرسید
و زمان صحبت و ساعات الفت ماخوذ نزدیک
رسید که سپری شود یکی از هزار و اندکی از بسیار
در عبارت آوردم اگر دران مجال بحث و انکار نمانده

باز باید نمود شمع را از نفس دراز بلبل با اظهار معایب
واحضار مثالب آتش غیرت وسوزش حسرت
در وجود افتاد واز محل بقا در معرض فنا آمد وگفت
ای جوان خوش لقا وای مهمان زیبا وای خودبین
گندم نما بکمال فصاحت وحسن بلاغت معروف می
باید شد وبگفتاری تفاخر نمی باید کرد که گفته اند
المکثار کحاطب اللیل ومن کثر کلامه کثر سقطه
هر کس که بلطف وجمال فصاحت وبکمال بلاغت موصوف
آید ودر مقام سخن بتازی مجال پرواز یابد در محنت
زدگان که پای بند جور روزگار باشند بچشم ترحم نگرد
ونظر عیب بر دوزد شعر عیب تماشا مکن هش دار
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

اگرچه مرا زبانی آتشین هست که در عوض هرکس کوه را از
کنم بهم احتراق باشد چون امید از بقا بریده ام وصبح
فنا آغاز تنفس میکند در جواب طریق اختصار می
سپرم وگفته ترا ناشنفته بی انکارم واثبات مبالغ
نمودی وبران انکار نمی کنم اما معشوق ترا نکو
می شناسم واورا در مجالس ومحافل بسیار دیده ام
آنچه از حالت او فهم کردم ترا اعلام کنم طراوت
دارد بی بقا ولطافت هست مقارن فنا صاحب
جمال است بی وفا هر عهد ومیثاق که با او در بندند زود
بشکند وبا هرکسی که در پیوندد زود بگسلد آرامگاه او
هر ساعت کنار کسی باشد وهر روز با غیری آمیزد گاه
در دست مستان افتد وپردهٔ او بدرند وگاه پای

معاشران بوسد زمانیش ریزند و دیگریش در پای
افکنند کاهش در کورهٔ آتش نهند و کاهش در کوزه
معجون کنند تا در کلبهٔ غنچه حقه باشد ترا از وجود او منفعتی
حاصل نیاید چون باد صبح در حرکت آید و ندای یا
ایها المزمل بگوشش او رسانند جامه را چاک کند و بر بر
غور نشیند و دهان را بخنده بگشاید در حال دیدهٔ ابر
بر رخسار او افد بگذارند که عمر او از بام تا شام
رسد و بکیفش بکام در مقام قرار کرد او را بدست
قهر بربایند و بعقد اسارش سپارند هر کسی که او را بدین
مثال معشوق باشد بدان امتزاز و تفاخر چگونه نماید
از بد عهد امید وفا چون توان داشت و تفاخر عارضی
محال باشد و عمر از آن عزیزتر است که در هوس بیحاصل

وخیال باطل صرف کند و بعاقبت جز ندامت نبیند
و جز خسارت ذخیرهٔ نیابند شرف روح بر جسم بهر آن
نهاده اند که در فرصت حیات و دولت زندگانی
انرا چنان پرورش دهند که بعد از فنای جسم در بهشت و
وحیرت ابد نماند بلکه براحت جاودانی و آسایش
سرمدی برسد و الا جسم چون بفنا پیوندد ما خود و
معاینت نباشد ما را چون جسم فانی هست جهة آن
تسلیم آتش فنا کرده ایم و در راه خلق نهاده زمانی
تازه و خندان و زمانی سوخته و گریان میگذاریم
قومی که بکرامت روح مخصوص آمده اند و بشرف
نطق و خاصیت سمع و بصر مشرف شده باید که حق
آن بدانند و از لغو و گوی باطل بجست و جوی

حق گرایند و از رنگ و بوی بحاصل تخلق و خوی
پسندیده مایل شوند و حکم ان السمع والبصر والفواد
کل اولئک کان عنه مسئولا وللآخرة خیر وابقی نصب
العین خود سازند و در معرض دعوی عشق جنان آیند که
از عهدهٔ آن برون توانند آمد و درین راه جان باد
دادن و روح در معرض تلف آوردن عین سعادت
دانند معشوق هوا اگرچه لطف و نازکشت خانه در میان
خارخته تجربت گرفته است تا بهر وقت که آغاز دعوی
محبت و عشق بازی کند بیازماید تا الم خار بر خود آسان
می توانند کرد یا نه آزار یک خار باز را ایشان بهم بر
می آید هر کس که درین راه ثابت قدم و صادق
دم است او را چون پروانه بی باک می باید بود که

هر وقت که در هوای هواطران میکند و در حوالی
بساط معشوق در جولان می آید و دیده را بشوق
اقتباس نور حضور محبوب باز می کند و بزبان حال
می گوید انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس و
بوقت آنکه چون بطور قربت بوادی انس و
مقام وصال میرسد جانبازی میکند نه دم سازی و
روح افشانی پیشه میکرد نه پیشانی و از آتش
سوزان تا روح و ریحان هیچ فرق نمی نهد و
این ابیات را وصف الحال می سازد العربیه
انا والله جائر لیس لی فیک ناصر   انا والله فی هواکم بروحی اخاطر
وفا را بر نفا اختیار می کند و خود را اعتبار رهایی کرداند
چون من این حالت را مشاهده کرده باشم از مقالات

تو چکونه متأثر خواهم شد یا دعوی بی معنی را چکونه
مصدق دارم بلبل چون این فضول را استماع
نمود و این حکایت مفهوم کردانید حال خود را
شوریده و پردهٔ معشوق را دریده دید و سخن کرم و
دم نرم شمع در وی کرفت زمام اختیار از دست او
بیکبار برفت و در لجهٔ خجالت و ورطهٔ دهشت
افتاد رخسار تواضع بر زمین نهاد و لب ادب
بساط ببوسید و کفت ای یار مهربان و ای مونس
روان و ای حریف خوش خوی و ای دوست راست
کوی نفس تو چون نفس صبح صادق یافتم و
در مداوای مرض دل طبیبی حاذق و بزبان حال ناطق
اما چون اتفاق مقام این ضعیف در کنج این خرابه

دست داده از فواید صحبت اخیار و منافع قربت
ابرار بی نصیب مانده ام چون از عالم غیب این
فتوح روی نمود که بشرف صحبت چون تو عزیزی
رسیدم و نصیحت تو بکوش جان شنیدم از خواب
غفلت تنبهی حاصل آمد و بیقین شد که صحبت پاکان
بر مثال کیمیاست که نحاس را زر خالص میکرداند اکنون
در مقام اعتذار بقدم استغفار ایستاده ام و اکر
از سر حدت شباب خطایی رفت که موافق و لایق
نبود عفو و اغماض چشم میدارم و بعد ازین از دنیا
جانی بعقبی باقی میل خواهم نمود و هرکز حلاوت
صحبت و فواید قربت شما فراموش نخواهم کرد و
در هنکام وداع آب از فوارهٔ دیده بکشاد و این دو

بیت اما گرد **الرابعه** شمعا تو شدی مونس شبهای دراز
در گریه و سوز گشته با من دمساز کردی همه سر عشق بگفتن دلم
گفتی بزبان حال با من همه راز بعد ازین مقالت و ادا
این حکایت انقضای شب و فنای شمع
و طیران بلبل بهم سوخت چون محاورت
و مجاورت و شوق و ذوق
ایشان بتعجب تمام
داشت در فقد گفتا .
امد والله اعلم
ا
تسوید این رساله شریفه از نسخه سقیم بغایت مغشوش
واقع شد ناظران و واقفان بر خطا عیب نفرمایند
گه این ضعیف خود را مستعد اصلاح نداشت